

صوفی

شماره بیست و هفتم

تابستان ۱۳۷۴

صفحه	در این شماره:
۵	۱- تسلیم دکتر جواد نوربخش
۶	۲- رابطه اسماعیلیان با صوفیان طریقت نعمت اللہی علی اصغر مظہری
۱۹	۳- جلوہ‌هایی از افکار جاودانہ جلال الدین محمد مولوی دکتر نادر وزین پور
۲۴	۴- از دیوان نوربخش دکتر جواد نوربخش
۲۵	۵- گلہای ایرانی ***
۲۶	۶- کلمات قصار یا اشارات عارف ہمدانی، بابا طاہر دکتر حسین الہی قمشہ ای
۳۲	۷- معنی عشق نزد حکیم سنائی غزنوی دکتر روان فرہادی
۳۶	۸- لاف درویشی مژدہ بیات
۴۰	۹- عصاکش عشق کریم زیانی
۴۱	۱۰- سایہ پیر پرویز نوروزیان
۴۲	۱۱- معرفتی کتاب بایزید بسطامی ع-۱- م کرمانی

تکشمارہ:

اروپا ۲ پوند - آمریکا ۴ دلار

تسلیم

گزیده‌ای از سخنان پیر طریقت نعمت‌اللهی، دکتر جواد نوربخش، که در جمع صوفیان خانقاه نعمت‌اللهی در شهر لندن ایراد شده است.

تسلیم آن است که بی قید و شرط و بدون تقاضا و نظر، خود را به حق واگذاری و هرچه کند خم به ابرو نیاوری و بلکه لب به تبسم گشایی.

صوفی تا تسلیم اراده حق نشود، مورد توجه و عنایت ویژه او قرار نخواهد گرفت. آن کس که تسلیم نیست جسم عایقی را مانند که مانع عبور نیروی برق فیض رحمت خاص حق می‌شود. کسی هم که تسلیم شود بسان جسمی هادی است که از منبع نیروی مدد پروردگار، برکات نامتناهی دریافت خواهد کرد. تسلیم آن است که هر ناملایم و بلایی که از حق می‌رسد، چون خواست اوست، به شادی بپذیری و گردن نهی.

تسلیم آن است که در امور و احوال مخلوق چون و چرا نکنی و هرچه را در نظرت درست نیست از نادانی خود دانی و یقین داشته باشی که هیچ حرکتی در آفرینش بی اراده او نیست. حق خیر محض و محض خیر است و هرچه می‌کند، خیر و صلاح است.

تسلیم پیر شدن، تسلیم به حق شدن است. چراکه پیر نماینده حق است. راز تسلیم پیر بودن آن است که ابتدا آداب تسلیم شدن را تمرین کنی تا به راستی تسلیم حق گردی. چون تسلیم پیر شدی وظیفه پیر است که در آموزش خودبه تدریج تو را به حق تسلیم سازد و خود از میانه برخیزد.

گویند نوری سه شبانه روز درخانه بر یک جای ایستاده بود و پیوسته می‌نالید. جنید را خبر دادند، برخاست به نزد وی آمد و گفت: اگر می‌دانی که نالیدن سودی دارد مگر گوی تا با تو همداستان شوم و اگر می‌دانی فریاد بی فایده است، دل بر تسلیم نه تا دلت شاد شود. نوری از خروش باز ایستاد و گفت: جنید چه معلم نیکوئی برای ما است.

هر زمان از غیب جانی دیگر است

کُشتگان خنجر تسلیم را

کاین جماعت را زبانی دیگر است

عقل کی داند که این رمز از کجاست

— یا حق

رابطه اسماعیلیان با صوفیان طریقت نعمت الهی

اسماعیلیان کیستند و چه عقیده‌ای دارند؟

پاسخ این پرسش را محققان و صاحب نظران به صورت صدها جلد کتاب و رساله داده اند که به طور خلاصه می توان چنین یادآوری کرد. پیروان دین اسلام به دو گروه اصلی تقسیم شده اند و این انشعاب از صدر اسلام و پس از رحلت حضرت محمد (ص) آغاز شده است. سنی ها که اکثریت مسلمانان را تشکیل می دهند خود دارای فرقه ها و مذهب های مختلف هستند، همان طور شیعیان - که اقلیتی به شمار می روند - به گروه های گوناگون تقسیم شده اند.

در میان اقلیت شیعه، اسماعیلیان خود اقلیتی حساب می شوند که بعد از شیعیان دوازده امامی، در درجه دوم قرار دارند. اصل اختلاف این دو فرقه شیعه بر اساس انتخاب امامان از خانواده پیغمبر است ولی به مسائل اساسی دیگری هم ارتباط پیدا می کند و در حوصله این نوشته نیست. اسماعیلیان از اواسط قرن دوم از سایر شیعیان جدا شدند و برخلاف اکثریت - که موسی فرزند امام جعفر صادق (ع) را امام هفتم و جانشین پدر قبول کردند - آنان به اسماعیل فرزند ارشد امام جعفر صادق (ع) - که به روایت مورخان شیعه و سنی و حتی اسماعیلی در زمان حیات پدرش بدرود حیات گفته - گرویدند و پس از اسماعیل فرزندش محمد را به امامت انتخاب کردند و سلسله امامان اسماعیلیه به این ترتیب ادامه یافت تا عصر حاضر که شاه کریم الحسینی آقاخان چهارم به عنوان امام چهل و نهم زعامت این مذهب را به عهده دارد.^۱ (تاریخ اسماعیلیان، بدره ای)

این گروه از شیعیان آل علی را به دلیل انتخاب اسماعیل، شیعیان اسماعیلی می خوانند، هر چند به جهات مختلف اسامی دیگری هم به آنها داده اند. نکته مهمی که باید مورد توجه باشد این است که: اسماعیلیان در دوران امام جعفر صادق (ع) سنت گرا باقی ماندند و نوآوریهای فقه جعفری را که در زمان خودش انقلابی به شمار می رفت، پذیرا نشدند. (اسلام در ایران، کشاورز)

اسماعیلیان و خلافت فاطمی

از اسماعیلیان در نخستین قرن پیدایش نام و نشان چندانی نیست تا نیمه دوم قرن سوم که تبدیل به گروهی نیرومند شدند و همه شیعیان زمان و سرانجام تمامی مسلمانان را تحت الشعاع خودشان قرار دادند و برای چند قرن در جهان

سردبیر محترم مجله صوفی،

در رابطه با کتاب تازه ای که در دست نگارش دارم، سرگرم تحقیقاتی پیرامون مذهب اسماعیلیان بودم که دریافتم امامان اسماعیلی رابطه ای خاص و تنگاتنگ با صوفیان و پیران طریقت و مشایخ سلسله نعمت الهی در ایران و هندوستان داشته اند. آن زمان به یاد سخن دوست اسماعیلیم افتادم که زمانی از من سوال کرد: چرا بعضی امامان اسماعیلی خود را پیر و مرشد خوانده اند؟ راستش پاسخی قانع کننده برای او نداشتم و نظر خود او هم که بدون دلیل معتقد بود: در مذهب اسماعیلیه جمعی از روشنفکران - مخالفین متحجرین - اعتقادات صوفیانه داشته اند، هر چند قابل تأمل بود قانعم نکرد.

خلاصه هنگام مطالعه کتابهای مورد نظر یادداشتهایی برداشتم و چون به نظرم رسید در این زمینه مطلبی برای مجله صوفی بنویسم، کارم را ادامه دادم. پس از دوسه ماه نتیجه کار نوشته ای است که ملاحظه می فرمائید. بدیهی است این مطلب در خور موضوع مهم یاد شده نیست، ولی امیدوارم فتح بابی باشد برای اظهار عقیده محققان اسماعیلی و سایر صاحب نظران تا انشاءالله با انتشار نتیجه تحقیقات آنها - چه در مجله صوفی و چه سایر نشریات - موضوع بیشتر روشن شود. متأسفانه من در دیار غربت آن هم این گوشه دور افتاده دنیا منابع لازم در اختیارم نبود و چند کتاب مرجع را به هیچ صورتی نتوانستم پیدا کنم که بیش از همه دنبال کتاب عبرت افزا بودم که در ایران داشتم و چون پیدا نکردم ناچار از چند صفحه کپی که در اختیارم بود استفاده شد. از کتاب تحفة الحرمین معصومعلی شاه نایب الصدر هم - که گویی سفرنامه او به هندوستان است آن هم در طول سالی که میهمان آقاخان محلاتی بوده - به کلی اثری به دست نیاوردم.

هر چند بیشتر منابعی که در نوشتن این مطلب استفاده کرده ام فارسی و یا ترجمه به فارسی است ولی کتابی به زبان انگلیسی که اخیراً دوستی اسماعیلی به من لطف کرد بیش از همه آنها مرا یاری داد و جای خوشوقتی است که نویسنده آن محقق ایرانی فرهاد دفتری است و کتاب را هم دانشگاه کمبریج انگلستان چاپ کرده که از هر نظر جالب و گنجینه ای است از خلاصه تحقیقات چند صد ساله که نویسنده با بی نظری و رعایت امانت گرد آورده است.

علی اصغر مظهري کرمانی - کانادا

روستا‌های ایران شده بودند، در پوشش قلندران به حیات خود ادامه دادند و هر جا ضروری بود و تقیه کردن - مورد قبول اسماعیلیان است - لازم نمی شد، خود را شیعه پیرو آل علی می خواندند. ولی با پیدایش صفویان و توسعه مذهب شیعه در ایران، اسماعیلیان به تدریج خودشان را شیعه دوازده امامی معرفی کردند و کم کم به پیروان طریقت نعمت الهی نزدیک شدند که آغاز این ارتباط در اوایل قرن نهم هجری قمری است. (Daftari 1992)

رابطه اسماعیلیان با صوفیان نعمت الهی

شاید دلیل اصلی نزدیکی اسماعیلیان به طریقت نعمت الهی نقشی است که همه صوفیان به ویژه پیروان این طریقت در استقرار شیعه اثناعشری و تصوف وابسته به علی (ع) در ایران - در عصر صفویه - داشتند. در عین حال که پیروان این طریقت از حکومت صفویه و ظلم و جور حکام و فروانروایان و پادشاهان صفوی برکنار بودند و خانقاه‌هایشان بیشتر به عنوان محل اجتماع جوانمردان و پاکبازان و پایگاه بی پناهان و ظلم دیدگان ایران، معرفی می شد.

دلیل مهمتری که می توان برای این ارتباط و نزدیکی ارائه داد و بدان توجه نمود، مسئله سیادت امامان اسماعیلی از طریق محمد ابن اسماعیل ابن جعفر بن صادق (ع) است که سخت بدان توجه و تفاخر دارند. چرا که شاه نعمت الله ولی کرمانی مؤسس طریقت نعمت الهی در ایران هم در زمره ساداتی است که نسبش از طریق محمد ابن اسماعیل به خاندان نبوت می رسد. در حقیقت آنان به گونه ای عموزاده بودند که نه تنها از حضرت محمد (ص) تا امام جعفر صادق (ع)، اجداد مشترک داشتند، بعد هم قاسم ابن جعفر و فرزند او محمد ابن اسماعیل در زمره اجداد مشترک ایشان به شمار می رفتند و در حقیقت شاه نعمت الله ولی کرمانی را می توان از سادات جعفری و به قولی اسماعیلی هم نامید^۲. (همان ماخذ)

چنین پیداست که از قرن ششم تا قرن دوازدهم اسماعیلیان ایران را تنها در پوشش صوفیان و به عنوان حرکتی آرام و آن هم زیر زمینی می توان دنبال کرد. به این ترتیب اسماعیلیان که بعد از استقرار صفویه و مذهب تشیع و نفوذ تصوف شیعی، برای خود لقب مراد و مرشد و اهل حق انتخاب کرده بودند، در انجدان مستقر شدند و در پناه صوفیان که تعصبات کمتری داشتند و در مقام تفتیش عقاید مردم نبودند، به زندگی پرداختند. (تاریخ روضة الصفا ناصری)

رابطه اسماعیلیان با پادشاهان صفوی

سرانجام در قرن نهم و دوران سلطنت شاه طهماسب صفوی،

اسلام نقشی تاریخی داشتند و در زمینه های مختلف پایه گذار فرهنگی گرانها شدند که در دنیای امروز آن را به عنوان فرهنگ و هنر اسلامی می شناسند. (Daftari 1992)

اوایل قرن چهارم سلسله خلفای فاطمی از این اقلیت برخاستند و دو قرن کنترل جهان اسلام به دست آنها بود. در این ایام مذهب اسماعیلی به قدرت حکومت و تلاش مبلغان و تشکیلات زیرزمینی موفقیتی به دست آورد و از افریقا تا سند عقایدشان را - گونه ای فلسفه نوافلاطونی - گسترش دادند. داعیان اسماعیلی که در دوره حکومت مذهبی مبلغ اسلام خوانده می شدند، ضمن آگاهی از دانش روز، عقیده و باوری مستحکم داشتند. (اسماعیلیان در تاریخ، آژند) اسماعیلیان در قرن های اولیه نظریاتی ابداع کردند که مقدمه حکومت فاطمیه شد. پایتخت فاطمیه و قلب دنیای اسلام شهر قاهره بود و چون عقایدشان را واقعیت تغییرناپذیر می دانستند، میان سایر مسلمانان نفوذ معنوی قابل توجهی به دست آوردند. اوایل قرن پنجم که اضمحلال فاطمیه آغاز شد اسماعیلیان زیر فشار پادشاهان سنی مذهب سلجوقی - که سوریه و عراق و ایران را زیر سلطه داشتند - به مبارزه بی امان برخاستند. (فرقه اسماعیلیه، بدره ای)

در آن ایام اسماعیلیان شیعه به دو فرقه تبدیل شدند: نزاری و مستعلی. پیروان نزار علیرغم پیروان مستعلی - که همه آنها عربی سنت و هوادار فاطمیان عرب بودند و خودشان را از سیاست کنار کشیدند - به رهبری حسن صباح (تاریخ درگذشت سال ۵۱۸ ه. ق.) در مدتی کوتاه پایگاه بسیار مستحکمی در ایران به دست آوردند و به عنوان یک گروه متنفذ و متشکل شیعه ی ضد عرب که تلاش داشت ایران را احیا و از زیر بار سلطه خلفای عباسی رها سازد، به مبارزه ای سخت و پر غوغا پرداختند. (مقدمه خداوند الموت.)

نقش اسماعیلیان در ایران

این گروه اسماعیلیه به تدریج نقشی اساسی در زندگی روزانه مردم ایران به دست آوردند، کم کم فرهنگ درخشان تازه ای پدید آمد و می خواستند برای جدایی ایران شیعه از خلافت سنی قدمهای نهایی را بردارند که حمله ویرانگر و ناگهانی قوم وحشی مغول - به قولی با تحریک اروپایی ها و به دلیل ترس و وحشتشان از گسترش قدرت اسلام - به اشغال و نابودی ایران کشید و الموت پایگاه مستحکم اسماعیلیان در ایران هم خواه ناخواه سقوط کرد - ۶۵۴ هجری قمری - و نهضت ایرانی اسماعیلیه نزاری از میان رفت. پس از آن ماجرا باقیمانده جمعیت اسماعیلیان که آواره شهرها و

از خانه مسکونی مورد نیاز امام را پایه گذاری کرده بودند، تا علاوه بر دعوت و تبلیغ، مرکزی برای کارهای روزمره هم داشته باشند.

تجدید رابطه اسماعیلیان با صوفیان نعمت الهی

روابط اسماعیلیان با صوفیان نعمت الهی، که از دوران مستنصر دوم - دارای لقب طریقتی شاه قلندر - در قرن نهم هجری قمری آغاز شده بود، در قرن دوازدهم و دوران امامت شاه نظیر نزاری در منطقه کهک، حال و هوایی تازه پیدا کرد. دورانی که امام در پوشش: پیر طریقت، مرشد، قطب، سیدحسینی و فرزند پیامبر بود و پیروان او مریدان صوفی امام معرفی می شدند. خود امام لقب عطاء الله داشت و مرکز اجتماعاتشان را جمع خانه می خواندند و این همه را از صوفیان نعمت الهی اقتباس کرده بودند. به همین دلیل بعدها اسماعیلیان کرمان - که از عشایر خراسان بودند و به احتمال زیاد به اشاره پیرشان به اطراف سیرجان در ایالت کرمان کوچ کرده و به آن منطقه دل بسته بودند - عطاء الهی خوانده شدند. (همان ماخذ.)

انگیزه سیاسی قتل مشتاقعلی شاه

همکاری علنی اسماعیلیان و صوفیان نعمت الهی را باید از ماجرای کشته شدن مشتاق در کرمان آغاز کرد و انگیزه سیاسی آن قتل را در حوادث سال آخر سلطنت کریم خان زند و وقایع بعد از درگذشت او در شیراز و اصفهان جستجو نمود. چرا که بعد از وفات کریم خان زند - صفر سال ۱۱۹۳ ه. ق. - هرکس در هر گوشه سر بلند کرده خود را شاه می خواند. هنوز شیراز و جنوب ایران را جانشینان کریم خان که به جان هم افتاده بودند، اداره می کردند و علی مراد خان زند هم که بر اصفهان و اطرافش مسلط شده بود، چنین ادعایی داشت. (تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در عصر زند) از سویی آغا محمد خان قاجار که در روزهای آخر عمر کریم خان زند از اسارت شیراز رهایی یافته و خودش را به شمال ایران رسانده بود، در مدتی کوتاه حکومتی مستقل در شمال و مرکز ایران تشکیل داده با سرعت به فکر تسخیر سایر ایالات افتاد و پیش از همه دفع علی مراد خان از منطقه اصفهان مورد نظرش قرار گرفت و نیروی بدان سامان فرستاد. (تاریخ میرزا محمد کلاتر، اقبال)

در جریان هجومی که لشکریان قاجار آوردند، علی مراد خان ناگزیر به فرار از اصفهان شد و مردم ستم دیده شهر که برای رهایی از ظلم و ستم به همه چیز دل می بستند، خوشحال شدند. در این میان بعضی درویشان کوچه گرد جلالی بوت و نفیر نواختند و اظهار

سی و ششمین امام اسماعیلی - فرهاد میرزا - در انجندان مستقر شد. او به صورت محرمانه با مریدان هندی، ملاقات داشت و به تدریج کسانی به اطراف می فرستاد و کمک های مالی از هندوستان دریافت می کرد که حرکاتش موجب نگرانی شاه طهماسب شد. امیر خان حاکم همدان را مأمور سرکوبی اسماعیلیان کرد که در مدت کوتاهی فرهاد میرزا و پیروانش را در انجندان به محاصره در آورد و تعداد زیادی از آنها را کشته اموالشان را به تاراج برد. خود فرهاد میرزا که در اطراف مخفی شده بود، به کمک یارانی که در دستگاه صفویه داشت به قندهار گریخت و در آن شهر مورد حمایت پیروانش قرار گرفت. اما چند ماه بعد پاسداران پادشاه صفوی که همه جا در تعقیبش بودند، او را دستگیر کرده نزد طهماسب میرزا بردند که بلافاصله به دستور او کشته شد. (تاریخ عقاید و مذاهب شیعه، مشکور)

پس از این ماجرا اسماعیلیان ایران مشکلات تازه ای داشتند و امامشان باز هم پنهانی می زیست تا سی و هفتمین امام دوباره در انجندان آفتابی شد. او به کلی از مداخله در امور سیاسی و اجتماعی خودداری می کرد بخصوص که مردم انجندان به شیعیان دوازه امامی پیوسته بودند و در آن حدود از پیروان اسماعیلیان خبری نبود. این وضع ادامه داشت تا سرانجام در دوران سلطنت شاه عباس صفوی، اسماعیلیان نزاری قاسم شاهی روابط صمیمانه ای با صفویه پیدا کردند و خلیل الله اول که لقب طریقتی «فقیر علی» داشت با شاهزاده صفوی - احتمالاً خواهر شاه - ازدواج کرد. (تاریخ اسماعیلیان، بدره ای) سال ۱۰۳۶ ه. ق. شاه عباس صفوی فرمانی به نام امیر خلیل الله انجدانی امام قاسم شاهی و پیشوای سادات و شیعیان اثناعشری انجندان از توابع دارالمومنین قم، صادر کرد. اسماعیلیان هم به دلیل تقیه کماکان در پوشش صوفیان شیعه دوازه امامی زندگی تازه و بی دردسری را در محدوده محلات و قم آغاز نمودند و خود را اسماعیلی مسلک معرفی کردند. (Daftari 1992)

پیران طریقت اسماعیلیه

در آغاز امامت شاه نظیر دوم چهلمین امام اسماعیلیان - تاریخ درگذشت ۱۱۳۴ ه. ق. - مرکز اسماعیلیان از روستای انجندان که قریب دو قرن مرکز زندگی آنها بود، به روستای کهک - بین راه قم و اراک، سی و پنج کیلومتری شمال شرقی انجندان و شمال غربی محلات - منتقل شد. اسماعیلیان پیش از آن در انجندان برای سر و سامان دادن به تشکیلات امامت - در پوشش پیر و مرشد صوفیان طریقت اسماعیلی - اقداماتی انجام داده و در کهک تشکیلاتی بیش

زمان رابطه چندانی با ایران نداشتند. به همین دلیل سلسله های دیگر نظیر نوربخشیه از این فرصت برای گسترش مکتب خود بهره زیادی گرفتند و امامان اسماعیلی نیز به راحتی از این کمبود استفاده برده خود را پیر و مرشد می خواندند و گروهی از پیروان طریقت نعمت الهی هم با آنها ارتباط داشتند. (احوال شاه نعمت الله ولی)

در دوران زعامت شاه علیرضا دکنی، سید معصوم علی شاه که از بزرگان و شیخ المشایخ طریقت و جانشین او بود، مامور ایران شد و سال ۱۱۹۳ ه. ق. از طریق بندر بوشهر در خلیج فارس به شیراز رسید و در مدتی کم شهره خاص و عام بود. جمع کثیری صاحب‌دلان و نام آوران به او گرویدند و در پرتو تعلیمات معنوی و ارشاد او شور و حال و صفایی یافتند. در میان این جمع پدر و پسری پاکدل بودند که مجذوب سید شدند و در مدتی کوتاه مقامات معنوی را طی کرده لقب صوفیانه فیض علی شاه و نور علی شاه یافتند و پسر در هر زمینه بر پدر پیشی گرفت تا آنجا که همه امور صوفیان به او محول بود.

مردم شیراز که پس از صفویه در عصر نادر و کریم خان سخن اهل حالی نشنیده و تشنه دیدار صاحب‌دلی بی ریا بودند، پذیرای سید شدند و سخنان گرم و سیمای پرچادبه و رفتار صوفیانه توام با محبت او غوغایی برانگیخت. معدودی به بدگویی سید پرداختند و چون نتیجه نداشت به کریم خان رو آوردند و با اصرار تمام دفع او را خواستار شدند. کریم خان که در همه امور اهل مدارا بود، ابتدا توجهی چندان نکرد ولی چون شیراز را در آستانه غوغای ملایان دید، سید معصوم علی شاه دکنی را همراه با تنی چند از نزدیکانش نظیر نور علی شاه، فضل علی شاه، مشتاق علی شاه، نظر علی شاه و درویش حسین از شیراز اخراج کرد. (طرائق الحقائق، معصوم علی شاه)

ائتلاف معصوم علی شاه با شاه قاجار

چنین پیداست آغامحمدخان قاجار که در شیراز با سید معصوم علی شاه رابطه ای پنهانی داشته و به او ارادت می ورزیده، به هنگام ورود سید به تهران علاوه بر آن که از ماجرای بریده شدن گوش او و شیخ المشایخش نور علی شاه باخبر بوده، چگونگی اخراج ناپسند او را از شیراز توسط کریم خان زند به خاطر داشته و در مقام تحیب سید و همراهانش برآمده است. هر چند نمی توان با قاطعیت چنین اظهار نظری کرد که: در زمینه مبارزه با خاندان زند مذاکره و توافقی میان آغامحمدخان و سید معصوم علی شاه در تهران شده باشد، ولی یقین است که آن همه ماجرا خود به خود موجب تفر صوفیان

شادمانی کردند که این همه از چشم علی مراد خان عصبی که در حال فرار بود، پنهان نماند. علی مراد خان کینه درویشان را در دل گرفته بود، بعد از مدتی که دوباره بر اصفهان مسلط شد، به فکر انتقام افتاد. دشمنان درویشان و علمای درباری نیز سعایت کردند و همه درویشان به ویژه صوفیان نعمت الهی - که احتمالاً آنها هم در شادمانی سایر درویشان اصفهان مشارکت داشتند - و مرشد و بزرگانشان را که لقب طریقتی شاه داشتند، مثال زدند و به او چنین فهماندند: اینان هم چون صفویه با حربه دین به میدان آمده و داعیه سلطنت ایران زمین را دارند. (طرائق الحقائق، معصوم علی شاه)

چنین بود که به دستور علی مراد خان عده ای مامور آزار و اذیت درویشان شدند. گروهی هم به تکیه فیض - محل زندگی و سکونت سید معصوم علی شاه دکنی، مرشد صوفیان نعمت الهی و مشایخ او از جمله نور علی شاه ریختند و پس از غارت و آزار، همه را به داروغه خانه بردند. آنجا حاج میرزا عبدالحسین زین العابدین را که از علمای معروف اصفهان بود، آزاد کردند ولی سید معصوم علی شاه را با نور علی شاه و عده ای دیگر از اصفهان بیرون بردند و در مورچه خورت گوش سید معصوم علی شاه و نور علی شاه را بریده و آنها را پس از گذراندن از کاشان، روانه تهران کردند. پس از ورود سید معصوم علی شاه و همراهانش به تهران، آغا محمدخان قاجار که از حال و روز سید باخبر شده بود، آنها را مورد اکرام قرار داده هزینه سفر سید و همراهان را به مشهد پرداخت کرد. آغامحمدخان هنگام توقف سید معصوم علی شاه در شیراز وسیله ملاجعفر شوشتری با او سر و سرّی خصوصی داشت و گفته می شد سید در یکی از نشستها، سلطنت آینده او را خبر داده بود. در سفر مشهد علاوه بر نور علی شاه، حسین علی، مشتاق علی، نظر علی، صفاعلی و شوق علی، سید معصوم علی شاه را همراهی می کردند. سید و همراهان پس از زیارت مشهد مقدس روانه هرات شدند و در آنجا سید، مخلصین عراق و فارس را رخصت بازگشت ایران داده و خودش عازم هندوستان شد. (همان‌ماخذ)

ماموریت سید معصوم علی شاه دکنی در ایران چه بود؟

پس از وفات شاه نعمت الله ولی کرمانی موسس و سرسلسله طریقت نعمت الهی - ۸۳۴ ه. ق. - فرزند بزرگش شاه خلیل الله که در هندوستان اقامت داشت، جانشین پدر بود و به آن ترتیب مرکز طریقت نعمت الهی به هندوستان منتقل شد. بیش از سه قرن پیران نعمت الهی در هندوستان بودند و با توجه به امکانات محدود آن

از زندیه و مایه دلبستگی آنها به پادشاه قاجاریه شده است.

خلاصه سید معصوم علی شاه دکنی با همراهانش پس از زیارت مشهد راهی هرات می شود ولی از آنجا نورعلی شاه و همراهانش را به ایران باز می گرداند و خود راهی هند می شود و پس از چندی دوباره در حوادث ایران حضور فعال دارد. گذشته از این نورعلی شاه جانشین و نماینده سید، همراه با مشتاق علی شاه و تنی چند از درویشان پس از بازگشت از هرات در شهر تهران که مرکز قدرت قاجارهاست توقف نمی کنند، به شهر و دیار خودشان شیراز و اصفهان باز نمی گردند ولی به عنوان زیارت مزار و آستانه شاه نعمت الله ولی کرمانی راهی آن دیار می شوند. منطقه ای مهم که در تیول امام اسماعیلیان بوده و هیچ یک از دو قدرت درگیر - قاجاریه و زندیه - بر آن تسلط نداشتند و چون مرکز بزرگترین ایالت جنوب شرقی ایران به شمار می رفته و از ساحل بندر عباس تا عمق بلوچستان و سیستان توسعه داشته، پیوستن والی خود مختار آن منطقه یعنی بیگلربیگی والی ایالت کرمان و امام اسماعیلیان، به یکی از دو قدرت درگیر، به راستی سرنوشت ساز بوده است.

امامان اسماعیلی در کرمان چه می کردند؟

بعد از فوت شاه نزار دوم ملقب به باقرشاه در سال ۱۱۳۴ ه. ق. - که قبل از اشغال ایران توسط محمود افغان و سپاهیان او، اتفاق افتاد - سیدعلی فرزند باقرشاه و پس از او سیدحسنعلی معروف به سیدحسن بیگ به امامت رسیدند. به دوران همین چهل و دومین امام اسماعیلیان بود که امام همراه اعوان و انصار خود، از کهک قم به شهر بابک در ایالت کرمان کوچ کرد. علت کوچ امام اسماعیلیان به کرمان و ناحیه شهر بابک این بود که: بیشتر پیروان اسماعیلیه در هندوستان متوطن بودند و همه ساله خمس و ذکات اموالشان را برای امام مفترض الطاعة خود می فرستادند. رساندن آن مال به کهک قم اشکال داشت و در طول راه حدود عقدا، یزد و نائین، بارها راهزنان بختیاری قافله آنها را غارت کرده بودند. به هر تقدیر در مدتی کوتاه این طایفه در شهر بابک صاحب ثروتی قابل توجه شدند و امام اسماعیلیان بناهای رفیع و قصری زیبا بنا کرد و با در اختیار داشتن مال و منال فراوان به بدل و بخشش پرداخت و کم کم مورد توجه و احترام عامه مردم قرار گرفت و در منطقه جنوب شرقی ایران معروفیت خاصی پیدا کرد. (تاریخ کرمان، باستانی پاریزی)

بعد از سید حسن بیگ، از جانشینش قاسم علی معروف به سیدجعفر، چهل و سومین امام اسماعیلی، نام و نشانی در تاریخ

نیست و به احتمال زیاد دوران امامتش کوتاه بوده است. به عکس او، پسرش علی باقر شاه معروف به سید ابوالحسن خان، چهل و چهارمین امام اسماعیلیان در کرمان بیش از همه نقش آفرین شد.

اواخر سلطنت کریم خان زند حکومت ایالت کرمان به میرزا حسین خان وزیر که برای ابوالحسن خان امام اسماعیلیان احترامی خاص قائل بود و در حضورش نمی نشست، محول شد. میرزا حسین خان ابتدا ریاست امور سیرجان و اقطاع و کوشک و ارزوئیه و زرنده و کوهبنان را به او واگذار کرد ولی به تدریج با توجه به حوادثی که در کرمان پیش آمد، امام اسماعیلیان به حکومت ایالت رسید و همه جا بیگلربیگی خطابش کردند. ابوالحسن خان به دلیل بدل و بخشش در میان مردم کرمان به عنوان آقای مطلق شهرت یافته بود. چرا که او سالیانه بیش از بیست هزار تومان و جوهاتی را که پیروانش از هندوستان می فرستادند، خرج مردم کرده به همه انفاق می نمود. به دلیل همین قدرت و محبوبیتی که در میان مردم داشت به دوران فترت بعد از مرگ کریم خان زند و آشفتگی اوضاع ایران، ابوالحسن خان ابتدا والی خود مختار ایالت کرمان و کم کم حاکم مطلق العنان جنوب شرقی ایران شد. (همان ماخذ.)

علت درگیری اسماعیلیان و زندیه

درگیری امام اسماعیلیان با زندیه به این صورت آغاز شد که: با درگذشت کریم خان و جنگ و درگیری میان بازماندگان او، صادق خان برادر کریم خان راهی کرمان شد. ابوالحسن خان به عنوان بیگلربیگی حکمران، به اتفاق معاریف شهر کرمان از او استقبال کرد و مردم که سالهای آخر حکومت کریم خان آسایش و امنیتی نسبی داشتند و از جنایات و مالیاتهای نادری در امان بودند و آن همه را از برکت خاندان زند و شخص کریم خان می دانستند، مقدم برادرش صادق خان زند را هم گرامی داشتند. (تاریخ ایران، فرزانه)

بعد از مدتی که صادق خان زند راهی فارس شد و از بخت خوشش بی هیچ درد سری وارد شیراز گردید - که رقیب خودش را در راه اصفهان به کشتن داده بود^۳ - به پاس خدمات صادقانه سید ابوالحسن خان، منشور حکومت ایالت کرمان را با خلعتی ارزشمند بر ای بیگلربیگی فرستاد. به این ترتیب ابوالحسن خان حکومتش را در کرمان ادامه داد و پس از کشته شدن صادق خان زند هم تا پایان عمر - ۱۱۹۶ تا ۱۲۰۶ هجری قمری - حاکم مستقل و آبرومند کرمان بود. او در جنگ و گریز خاندان زند مداخله نکرد و در نبرد آغامحمدخان قاجار و لطفعلی خان زند هم طرف کسی را

همانجا گروهی از هواداران خود را به سرکردگی مرتضی قلی خان کرمانی، مامور می کند به هر صورت که شده با ایجاد شورش و بلوا و توطئه اوضاع شهر را به هم بریزند و با سرنگون کردن بیگلربیگی حکومت را به دست بگیرند. با این مقدمات پس از ورود نورعلی شاه و مشتاق علی شاه به کرمان و حمایت علنی آنها از خان قاجار و رابطه نزدیکشان با سادات اسماعیلی - که حتی شایع شده بود خود سیدابوالحسن خان هم در زمره مریدان نورعلی شاه است - مخالفان به فکر استفاده از موقعیت افتاده نقشه قتل مشتاق و برپایی آشوب را کشیدند و شیخ مخالف صوفیان و ادار شد فتوای قتل مشتاق را صادر کند. هر چند نوشته اند خود شیخ اصولاً فتوایی نداده و تنها در باره مشتاق و درویشان سخن می گفته که فرزندش یا دیگری از پای منبر او فریاد می زند: درویش مرتد باید سنگسار شود که مردم هیجان زده حرکت می کنند و همانجا کنترل کار از دست شیخ هم بیرون می رود. با این همه باید قبول کرد اگر حضور فعال صادق خان نبود و با سرعت مخالفان را سرکوب و بر اوضاع شهر مسلط نمی شد، کافی بود خبر شورش مردم کرمان به قلعه بم برسد و افغانها به شهر بریزند و همه چیز همان روز تمام شود.

ماجرای سنگسار شدن مشتاق علی شاه

ماجرای سنگسار کردن مشتاق علی شاه در آخرین سال زندگی سیدابوالحسن خان، چهل و چهارمین امام اسماعیلیان و حاکم مطلق العنان کرمان به سال ۱۲۰۵ هجری قمری اتفاق افتاد. پیش از آن نورعلی شاه همراه مشتاق علی شاه اصفهانی و چند درویش دیگر به کرمان آمده و مورد توجه مردم و بخصوص رجال و بزرگان و صاحبان شهر قرار گرفته بودند. مشتاق علی شاه - صرف نظر از جنبه معنوی - به خاطر آن که تار را خوب می نواخته^۴، خوش نویس بوده، خوب می خوانده و رخساری زیبا داشته، مورد توجه خلق واقع شده و گروه کثیری از مردم کوچه و بازار و تعدادی از اعیان و بزرگان شهر از جمله میرزا صادق خان خویش نزدیک و قائم مقام سیدابوالحسن خان بیگلربیگی کرمان، مجذوب نورعلی شاه یا شیفته مشتاق علی شاه شدند و هر روز جمعی به صوفیان نعمت الهی می پیوستند. (تاریخ کرمان، باستانی پاریزی و طرائق الحقائق)

مسلم است با توجه به اوضاع و احوال کرمان و این که گروهی از سران شهر و مردم طرفدار زندیه و مخالف امام اسماعیلیان بودند و هواخواهان ابوالحسن خان بیگلربیگی هم همه جا حضور داشته و مراقبت داشتند، گروه متشکل صوفیان نعمت الهی هم هرگز بیکار

نگرفت. از هیچ فردی متابعت نداشت و به کسی هم باج و خراج نمی داد و از مردم نیز مطالبه مال و منالی نمی کرد، بلکه قسمتی از درآمد خودش را صرف کارهای حکومتی و آبادانی شهر و روستا می کرد. مردم ستمدیده کرمان به دوران حکومت او در رفاه و آسایش زیادی بودند و از امام اسماعیلیان و سید بیگلربیگی که حاکمشان بود، رضایت داشتند. (تاریخ کرمان و فارس نامه ناصری)

امام اسماعیلیان در برابر لطفعلی خان زند

رو در رویی ابوالحسن خان و لطفعلی خان زند از آنجا آغاز شد که محمدحسین خان سیستانی حاکم بم و مخالف ابوالحسن خان از وحشت سقوط بم و برای مقابله با او، پسرش را روانه شیراز کرده از لطفعلی خان زند خواست به کرمان برود و آن شهر را به راحتی تسخیر کرده ضمیمه قلمرو خود سازد که لطفعلی خان زند هم با بی میلی به سوی کرمان حرکت کرد. (تاریخ ایران، سرپرسی سایکس)

همین که لطفعلی خان به بردسیر رسید، ابوالحسن خان بزرگان کرمان را دعوت کرد و با آنها به مشورت نشست تا بدانند چگونه رفتاری با خان زند داشته باشد. معدودی او را به تسلیم شدن سفارش کردند ولی اکثریت آن فکر را نپسندیده یادآور شدند: سراسر ایران در تصرف خان قاجار است و تنها فارس برای زندیه باقی مانده است. بر این اساس بیگلربیگی هم برج و باروی شهر کرمان را مستحکم و نیروهایش را از اطراف ایالت فراخواند. لطفعلی خان نماینده ای به استمالت سید فرستاد تا مطیعش سازد ولی بیگلربیگی پاسخ داد: ورود خان به شهر موجب وحشت مردم می شود و خودم هم استخاره کردم او را ملاقات کنم آیه عذاب آمده است. خان زند در باغ زریسف که متعلق به خودم است منزل کند، از او پذیرایی می کنم و علما و بزرگان شهر هم به حضورش میرسند و بعد از آن هر جایی که می خواهد برود. (تاریخ کرمان، باستانی پاریزی). خرج لشکر کشی خان را هم از جیب خودم می پردازم و بیست هزار تومان نقد به رسم پیش کش تقدیم می کنم. (تاریخ گیتی گشا، نقل از حاشیه باستانی پاریزی، تاریخ وزیری). ولی لطفعلی خان زند از این نیمه تسلیم شدن راضی نشده کرمان را محاصره کرد که با رسیدن زمستان و کمبود مسکن و خواربار از محاصره شهر دست برداشت و به شیراز بازگشت. (تاریخ ایران، سایکس و تاریخ اجتماعی ایران، وهرام).

توطئه چینی طرفداران زندیه در کرمان

به نظر می رسد در همان ایام بوده که لطفعلی خان زند تسخیر شهر کرمان را در تسلیم کردن سید ابوالحسن خان تشخیص داده و

پنجمین امام اسماعیلیان که گویی تمایلی به حکومت کرمان نداشته یا جریان امور را مناسب نمی دیده، دوباره مقرر امامت را به کهک منتقل می کند و میرزا صادق خان عهده دار حکومت کرمان می شود. هر چند مرگ امان نمی دهد و دوران حکومت صادق خان دیری نمی پاید، با این همه مسلم است در زمان حکومت او هم مبارزه میان دو گروه ادامه داشته است. سرانجام با درگذشت صادق خان، مرتضی قلی خان کرمانی پسر شاهرخ خان افشار به کمک ملا عبدالله معروف به میدان می آید و با دعوت از لطفعلی خان زند، زمینه را برای تسلط او بر شهر و زادگاهش کرمان آماده می کند. در اصل پس از مرگ صادق خان بود که شهر کرمان توسط لطفعلی خان زند اشغال شد و ماجرا به آمدن آغا محمد خان قاجار و جنایات وحشیانه او انجامید.

هر چند دلیلی برای ورود سیدابوالحسن خان امام اسماعیلیان به جرگه صوفیان نعمت الهی نیست ولی در این که به نورعلی شاه و مشتاق ارادت داشته و حمایتشان کرده جای تردید نیست. البته یار و خویش نزدیک امام و نایب الحکومه او و حاکم خود مختار بعدی کرمان صادق خان، توسط مظفر علی شاه - نماینده نورعلی شاه - به

طریقت نعمت الهی وارد شده بود. (Daftari 1992)

خلاصه بعد از اشغال کرمان توسط لطفعلی خان زند زمانی آغا محمد خان شهر را محاصره می کند و لطفعلی خان به بهانه کمبود آذوقه و بی خاصیت بودن فقرا و کسبه در کار جنگ، ده هزار تن از مردم بی پناه و بی گناه و در میان آنها کسانی را که متهم به طرفداری از خان قاجار بودند، به ضرب تازیانه از خویشان و فرزندانشان جدا می سازد و از شهر بیرون می کند، میرزا محمد تقی طبیب و صوفی نامی و مجذوب مشتاقعلی شاه، معروف به مظفرعلی شاه - مولوی کرمانی - که در جرگه آنها قرار داشته، به دستور آغامحمدخان در چادر علی خان قراچورلو که خود از صوفیان معتقد نعمت الهی بوده، به گرمی پذیرایی می شود.^۷ (تاریخ کرمان، باستانی باریزی)

در جریان سقوط شهر کرمان هم ظاهراً صوفیان نعمت الهی در امان بوده اند و به دستور آغامحمدخان قاجار، سادات و پیروان اسماعیلیه نیز رخصت یافتند به شهر و دیارشان بازگردند. در ضمن بابت اموال و املاکی که امام شاه خلیل الله در ایالت کرمان داشته، ملک دیگری در کهک داده شد. (Daftari 1992)

با این حال تا بعد از شهریور بیست و به روایتی تا زمان مسافرت آقاخان سوم به ایران هنوز هم آقاخان و ورثه اش مالکیتی در کرمان

نشستند. بخصوص که برای تشریح علت بیرون کردن مرشدشان سید معصوم علی شاه از شیراز و گرفتار شدنش در اصفهان که منجر به بریده شدن گوش سید و نورعلی شاه شده بود، همه جا از رفتار زندیه انتقاد کرده و خواه ناخواه آغامحمدخان قاجار را مورد تمجید قرار می دادند. بدیهی است این همه را می توان حدس زد و تنها باید اضافه کرد که: اگر جنایات وحشتناک آغامحمدخان قاجار در کرمان تا آن حد دل خراش نبود و به همان دلیل لطفعلی خان زند در نظر مردم مظلوم واقع نمی شد و اعمال ناروای او در شهر کرمان از یاد مردم ستمدیده نمی رفت، صوفیان نعمت الهی و بخصوص آنها که ماجرای سنگسار شدن مشتاق علی شاه را به نظم و نثر نوشته به یادگار گذاشتند، از آن جریانات هم یاد می کردند.^۵

خلاصه در آن اوضاع و احوال و گرد آمدن خاص و عام در جمع درویشان و تار زدن مشتاق علی شاه بهانه های خوبی بودند که روز ۲۷ ماه رمضان سال ۱۲۰۵ هجری قمری وقتی که مشتاق برای خواندن نماز از مدرسه خاندان قلی بیگ - که گویا هجره ای داشته - به داخل مسجد می آید، ملا عبدالله^۶ (ملای قشری که بر فراز منبر بوده) فتوای قتل او را صادر کند. مردم هیجان زده هم مشتاق را به اتفاق درویش جعفر که خویش را سپر بلای مشتاق کرده بود به ضرب سنگ می کشند. (غرائب، رونق علی شاه و تاریخ روضه الصفا ناصری) در ماجرای شورش کرمان همکاری صمیمانه مشایخ صوفیان نعمت الهی که در زمره علما و بزرگان کرمان بودند، نظیر میرزا محمدعلی و میرزا محمدتقی طبیب برای آرام کردن صوفیان و پیش گیری از انتقام جویی و بلوا و حمایت آنها از سیدابوالحسن خان امام اسماعیلی، در برابر هواخواهان زندیه که مرتضی قلی خان کرمانی و ملاعبدالله امام جمعه سرپرستی آنها را به عهده داشتند، به خوبی قابل رویت است. معهذاً اگر نقش اصلی صوفیان را هم قبول نکنیم، جای تردید نیست عده ای از شخصیت های فرقه اسماعیلیه از جمله میرزا صادق خان رسماً به صوفیان پیوسته بودند و درویشان هم در مبارزه ای که میان این گروه و طرفداران زندیه وجود داشته، با بی پروایی از امام اسماعیلیان و پیروانش حمایت می کردند.

پایان حکومت اسماعیلیان پیش از سقوط کرمان

بعد از سنگسار شدن مشتاق علی شاه زندگانی سیدابوالحسن خان تمام می شود و در فاصله چند ماه و به روایتی از غم آن ماجرای دلخراش که در غیاب او و هنگام اقامتش در شهر بایک اتفاق افتاده بود، دار فانی را وداع می گوید. پسرش شاه خلیل الله چهل و

شاه و والی کرمان با صوفیان دشمنی خاص داشت^{۱۰}. در آن ایام گاه یکی علنی اعدام یا سنگسار می شد و زمانی دیگری به عنوانی نظیر غرق شدن در رودخانه جان می باخت. در این میان کاری از کسی ساخته نبود که صوفیان اهل تحمل و قبول حواله حق بودند و ملایان قشری روز به روز تسلطشان بر دربار قاجار بیشتر می شد^{۱۱}.

مرشد نعمت الهی در خانه امام اسماعیلی

در آن اوضاع مجذوبعلی شاه پیرطریقت نعمت الهی در شیراز مقامی ممتاز داشت و علما کاری نداشتند تا حاج زین العابدین پسر حاج معصوم و نوه حاج محمدحسین، شیفته مستعلی شاه شد و به اشاره او توسط مجذوبعلی شاه به فقر مشرف گردید. حاج مجتهد که نمی توانست حاج زین العابدین را - رحمتعلی شاه و قطب بعدی سلسله نعمت الهی - به راه آورد و از فقر باز دارد، ناراحت شد و دیگران هم سعایت و توطئه کردند. سرانجام کار به تکفیر انجامید و جمعی از علما فتوا دادند: چون مستعلی شاه شروانی، شیرازی نیست باید از ایالت فارس اخراج شود که حکم را حسینعلی میرزا فرمانفرماحاکم فارس اجرا کرد. (طرائق الحقایق، معصوم علی شاه)

مستعلی شاه ناگزیر از مهاجرت شد و مدتها در بدر و پربشان بود که مورد تعقیب قشریون فارس قرار داشت و هر روز در شهر و دیاری به سر می برد. او ابتدا به زیارت عتبات و از آنجا به مشهد رفته به مرشدش مجذوبعلی شاه - که او هم سرانجام آواره شده و تحت تعقیب بود - پیوست. در آن شهر بود که شاهزاده محمد میرزا - محمد شاه بعدی - فرزند عباس میرزا نایب السلطنه که پدرش به انتظام ولایت خراسان اشتغال داشت، مجذوب علی شاه و مستعلی شاه را ملاقات کرد و به طریقت نعمت الهی مشرف شد^{۱۲}.

چندی بعد که رحمتعلی شاه در خدمت پیرش به همدان رفته بود، از مجذوبعلی شاه دستور یافت فوراً به سوی مستعلی شاه برود. او بلافاصله حرکت کرد که در قمشه اصفهان به او رسید. مستعلی شاه پس از خواندن نامه مرشدش، خانواده را به رحمتعلی شاه سپرد و خود به راهی دگر رفت. ساعتی بعد ماموران به کاروان سراریختند و رحمتعلی شاه را آزار و اذیت بسیار کردند تا از محل اختفای مستعلی شاه باخبرشان سازد. مستعلی شاه که از قمشه فراری شده و در به در بیابانها سرگردان بود، سرانجام به شهر محلات رسید و مورد استقبال آقاخان اول، امام اسماعیلیان قرار گرفت. امام اسماعیلیان از او که به دنبال وفات مجذوبعلی شاه در تبریز زعامت طریقت نعمت الهی را هم به عهده داشت و بدین

داشتند. از جمله باغ زریسف که به انگلیسی ها واگذار کردند و مدتها کسولگری بود و بعد به شرکت نفت رسید. علاوه بر آن باغ، بازار مظفری است که در تاریخ کرمان میدان خوار و بار ذکر شده و استاد باستانی پاریزی در حاشیه کتاب نوشته اند: «دکاکین اطراف این میدان مدتها متنازع فیه بین آقاخان بزرگ و دکانداران و ساکنین آن بود. سرانجام آقاخان طبق سند رسمی - که در سفارت ایران در خارج نوشته شده و من آن را در اداره فرهنگ کرمان دیدم - این دکاکین را به اداره فرهنگ بخشید.» (صفحه ۵۶۴ تاریخ وزیری کرمان)

آوارگی و گرفتاری صوفیان و اسماعیلیان

شاه خلیل الله پس از مدتی اقامت در کهک به همان دلیل که اجدادش قرنی پیش از آن به کرمان کوچ کرده بودند، مرکز امامت را به جای کرمان که در اثر جنایات قاجارها مخروبه و بلا زده شده بود، به یزد منتقل کرد. ولی اقامتش در یزد بیش از دو سال به طول نینجامید و در بلوایی که به تحریک آخوند قشری ملاحسین نام برپا شد و میان کسبه یزد و طرفداران او زد و خورد پیش آمد، کشته شد. فتحعلی شاه دستور داد قاتلان شاه خلیل الله را تبییه کنند و برای دلجویی آن سلسله دخترش سروجهان خانم را به عقد ازدواج حسن علی شاه نوجوان^{۱۳} و سیزده ساله درآورد. (بستان السیاحه، شیروانی) چهل و ششمین امام اسماعیلیه، محمدحسن ملقب به حسنعلی شاه که هنگام کشته شدن پدرش همراه مادر در کهک مانده و در یزد نبود، پس از کشته شدن پدرش در سن ۱۳ سالگی به امامت رسید. فتحعلیشاه که امام تازه را به دامادی مفتخر کرده بود، او را با لقب آقاخان محلاتی والی قم کرد که لقب مذکور بعد از آن عنوان امامان اسماعیلیه شد و همه آقاخان خوانده شدند. (امیرکبیر و ایران، آدمیت). شاه خلیل الله چهل و پنجمین امام اسماعیلیان ظاهراً علاقه ای به تصوف نداشت هر چند که لقب طریقتی شاه خلیل الله داشت. به عکس پدر، پسر بزرگش آقاخان اول آشنای به تصوف بود. او زیر نظر مادری پرورش یافت که در دامن صوفی معتقد میرزا صادق خان محلاتی بزرگ شده بود^{۱۴}. (Daftari 1992)

خلاصه چون با کشته شدن آغامحمدخان قاجار اوضاع دگرگون شده بود و گفته می شد فتحعلی شاه قاجار که تحت تاثیر شیخ احمد احساسی است، نسبت به صوفیان بدبینی خاص دارد. به همین دلیل تمامی صوفیان گرفتار شدند و هر روز در گوشه ای به فتوای ملایی قشری تی چند از درویشان چوب می خوردند و یا از شهر و دیارشان اخراج می شدند. در کرمان وضع بدتر بود و ابراهیم خان عموی

و حکومت منطقه وسیع و مهم جنوب شرقی ایران نه تنها پاداش حمایت آقاخان از سلطنت محمد شاه بود، به لیاقت و قاطعیت او هم تکیه داشت و قائم مقام چنین پنداشته بود: آقاخان با استفاده از نفوذ خاصش در کرمان، اوضاع را سر و صورتی خواهد داد.

آقاخان که گویی اندیشه ای برتر از حکومت و مال و منال در سر داشت، بدون دریافت کمک خزانه به کرمان رسید و در مدتی کوتاه غوغای شاهزادگان را تمام کرد. او با استفاده از پیروانش عشایر عطاء الهی نیرویی به فرماندهی برادرش ابوالحسن خان - که از آن تاریخ لقب سردار پیدا کرد - به بم و نرماشیر فرستاد و منطقه را امن و امان کرده موقعیتی ویژه به دست آورد. اما در چنین اوضاعی که آقاخان محلاتی در انتظار قردانی از خدماتش بود، از کار حکومت برکنار و به تهران احضار شد. (Daftari 1992)

اختلاف آقاخان و میرزا آقاسی

در تهران پس از عزل قائم مقام فراهانی و کشتن آن صدر اعظم لایق و خدمتگزار، حاج میرزا آقاسی زمام امور صدارت عظمی را در دست گرفته به تدریج بر محمد شاه مسلط شد. او در نخستین سال صدارتش آقاخان محلاتی را از حکومت کرمان برکنار کرد و شاهزاده فیروز میرزا نصرت الدوله برادر شاه را به جای او فرستاد. بهانه کار این بود که: آقاخان روحیه ای جنجالی دارد و در جنوب شرقی هم امام مردم است و هم مورد محبت صوفیان نعمت الهی و هم حاکم. او با داشتن امکانات والی گری هر زمان بخواهد ادعای سلطنت خواهد کرد و با حمایت پیروان خودش و صوفیان کرمان مشکلاتی به بار می آورد. (تاریخ اجتماعی دوره قاجاریه، سعید نفیسی)

آقاخان محلاتی که برکناریش را پدیده اختلاف مشربش با حاج میرزا آقاسی و دلیل آن را حمایتش از حاج زین العابدین شیرازی - مستعلی شاه و جانشین مجذوبعلی شاه نعمت الهی - می دانست دستور مرکز را اطاعت نکرد و به امید حمایت محمد شاه، همراه با نیروی نظامی خود در ارگ بم متحصن شد ولی پس از ۱۴ ماه تسلیم گردید و ۸ ماه در شهر کرمان اسیر و زندانی بود تا مورد عفو محمد شاه واقع شد و به محلات رفته ظاهر آگوشه عزلت گرفت^{۱۳}.

میرزا آقاسی مدعی قطبیت سلسله نعمت الهی

محمد شاه قاجار که به اشاره مستعلی شاه توسط مجذوبعلی شاه به طریقت نعمت الهی مشرف شده بود، به مستعلی شاه اعتماد و اعتقاد داشت و به همین دلیل به او نزدیک بود و صوفیان پس از سالها آرامشی نسبی داشتند. با رفتن مستعلی شاه به فارس زمینه

سبب بیشتر در معرض خطر مرگ قرار گرفته بود، به گرمی پذیرایی کرد و او را در دولت آباد محلات پنهان داشت. (همان ماخذ)

مستعلی شاه تا زمان مرگ فتحعلی شاه - ۱۲۴۹ ه. ق. - در روستای دولت آباد محلات پنهان شده و از محبت و معاشرت امام اسماعیلیان برخوردار بود تا آنجا که مورخان نعمت الهی اعتقاد دارند که آقاخان اول توسط مستعلی شاه به طریقت نعمت الهی مشرف شده و لقب طریقتی شاه عطاء الله را هم از او داشته است. آقاخان اول نیز در کتاب عبرت افزا چنین مطلبی نوشته است که: مستعلی شاه یک بار به محمدشاه قاجار گفته بود: من مریدی چون آقاخان محلاتی را دارم که خود او هزاران هزار مرید در کشورهای مختلف دنیا دارد. (Daftari 1992)

امام اسماعیلیان و مرشد صوفیان در دربار محمد شاه

خبر مرگ فتحعلی شاه را محمد رضا میرزا - که خودش قبلا به دلیل ارادت به مجذوبعلی شاه از حکمرانی گیلان برکنار شده بود - به محلات رساند و از طرف مستعلی شاه مامور شد به تبریز رفته همراه محمد شاه به تهران بیاید. رحمتعلی شاه هم که قبل از آن به مخفی گاه مرشدش در محلات راه یافته و مدتی در کنار او میهمان آقاخان محلاتی در دولت آباد بود، به امر مستعلی شاه روانه شهر تبریز شد و به تعزیت و تهنیت شاه پرداخته با او به تهران آمد. مستعلی شاه نیز با دوست و ندیمش آقاخان اول راهی تهران شدند و ضمن تقویت روحیه محمدشاه و حمایت از همه اقدامات قائم مقام فراهانی به حمایت او پرداختند و از این راه موجبات نزدیکی بیشتر آقاخان و محمد شاه قاجار فراهم شد. (طرائق الحقایق، معصوم علی شاه)

نزدیکی مستعلی شاه و محمد شاه قاجار تا به آن حد بود که بعضی شبها بر فراز تخت مرمر با بعضی از بزرگان و مشایخ سلسله نعمت الهی مجلس ذکر و نیاز برپا داشتند. البته که به دلیل همین محبت سمت نایب الصدوری فارس به رحمتعلی شاه داده شد و چون وظایف همه علما و سادات به او محول شده بود، به شیراز رفت که علمای قشری هم به گرمی استقبالش کردند. پس از مدتی مستعلی شاه هم از دربار کناره گرفته به شیراز بازگشت و خانقاه و باغچه ای بنا نهاد به سرودن شعر و نگارش کتاب مشعول شد. (همان ماخذ)

آقاخان اول والی کرمان

در همین ایام به دستور محمد شاه قاجار، آقاخان محلاتی از سوی قائم مقام فراهانی وزیر اعظم به عنوان والی مامور ایالت کرمان شد. آن ایام کرمان گرفتار آشوب فرزندان شجاع السلطنه بود

سرانجام هم با توجه به افکاری که در سرش بود و کارهایی هم که انجام می داد، از حاج میرزا آقاسی خواست: نزد شاه وساطت کند تا رخصت سفر مکه و زیارت خانه خدا به او داده شود. میرزا آقاسی از پیشنهاد آقاخان خوشحال شد و با جلب موافقت محمد شاه قاجار، اجازه سفر را به او ابلاغ کرد. (همان ماخذ)

حکومت و طغیان دوم آقاخان در کرمان

آقاخان محلاتی که به سوی بندر عباس می رفت، از یزد سر در آورد و جمعی از عشایر عطاء الهی به او پیوستند. او قبل از رسیدن به کرمان نمونه فرمان قلابی که تهیه کرده بود برای همه فرستاد^{۱۴}. چون این خبر به تهران رسید، حاج میرزا آقاسی دستور داد: راهش را ببندند و لشکرش را متفرق سازند که نیروهای یزدی چنین کردند اما شکست خوردند. آقاخان به سوی شهر بابک رفت و برادرش را به سیرجان فرستاد ولی چون برادرش در محاصره افتاد، ناچار خودش به سیرجان رفته او را نجات داد^{۱۵}. (روضه الصفا ناصری)

آقاخان محلاتی - آقاخان اول - پس از سالی جنگ و گریز و شکست و پیروزی و بالاخره سرگردانی در دشت و بیابان و تحصن در قلعه های مشیز و بم، تاب مقاومت از دست داده همراه برادران و بستگانش از طریق کویر لوت به مرز رفت و اواخر سال ۱۲۵۷ هجری قمری وارد افغانستان شد. (Daftari 1992)

در مورد همکاری صوفیان نعمت الهی با آقاخان در سفر کرمان و درگیری هایی که با دولتیان داشته اطلاعی در دست نیست، ولی پیداست که صوفیان به هر صورت اگر کمکی به نهضت او نکرده اند با توجه به رابطه اسماعیلیان و صوفیان، در صف مخالف او هم نبوده و طبق معمول از مسائل سیاسی کناره گرفته اند.

شاید به همین دلیل بود که آقاخان در زندگی هندوستان رابطه نزدیک با پیران طریقت نعمت الهی و مشایخ صوفیان داشت و همیشه از آنها یاد می کرد و همسرش شاهزاده سرو جهان خانم هم به صوفیان ارادت داشت. علاوه بر این خویشان و نزدیکان دیگری از آقاخان در سلک صوفیان بودند نظیر مادرش ملقب به سرکاره و دایش صدقعلی شاه - که قبلاً اشاره شد - و فرزند او عزتعلی شاه که از خلفای سلسله نعمت الهی و همچنین پسر دایی و پیرو آقاخان هم بوده است. (بستان السیاحه شیروانی و طریق الحقایق معصوم علی شاه)

آقاخان دوم در جرگه صوفیان

فرزند و جانشین آقاخان اول، ملقب به آقا علی شاه آقاخان دوم و همسرش حاجیه شمس الملوک هم در زمره صوفیان نعمت الهی

خالی شد و حاج میرزا آقاسی معلم شاه که خود از صوفیان طریقت نعمت الهی بود و امور مملکت را زیر نظر داشت، به محمد شاه چنین وانمود کرد که جانشین مجذوبعلی شاه و قطب سلسله نعمت الهی خود اوست. محمدشاه ضعیف النفس هم که خیلی زود تحت تاثیر قرار می گرفت، با توجه به سلطه روحی که حاج میرزا آقاسی بر او داشت، پذیرای مطلب شد و در زمره مریدانش درآمد. احتمال می رود مستعلی شاه چون آن مطلب را شنیده و از این بابت رنجیده خاطر بوده، از شاه و دربار کناره گرفته راهی شیراز و خانقاه نشین شده باشد. خلاصه چنین شد که پادشاه قاجار مسئولیت و اختیار مملکت را به حاج میرزا آقاسی سپرده خودش روزها جلو ساختمان داخل کاخ می نشست و با طپانچه اش گنجشکها را شکار می کرد. (Daftari 1992 و تاریخ ایران مارکام، فرزانه)

از سویی آقاخان محلاتی که ادعای قطبیت حاج میرزا آقاسی را مسخره و بی دلیل می دانست، از این بابت مورد غضبش بود ولی علت اصلی دیگری که موجب درگیری بیشتر آقاخان و حاج آقاسی شد مربوط به مخالفت آقاخان محلاتی در مورد ازدواج دخترش با پسری از محلاتی های وابسته به حاج میرزا آقاسی بود. به این ترتیب که عبدالمحمد محلاتی پیش از آن که به صف مریدان و کارکنان حاج میرزا آقاسی درآید، کارگر آقاخان بود. او پس از آن که حلقه ارادت حاجی را در گوش کرد و به خدمت او هم در آمد، در دستگاه حکومتی به مقاماتی رسید و خواهان ازدواج پسرش با یکی از دختران آقاخان محلاتی شد که سخت مورد مخالفت آقاخان محلاتی قرار گرفت و مداخله حاج میرزا آقاسی هم نتیجه ای مثبت به بار نیاورد. حاجی آقاسی که از این بابت هم سخت آزرده خاطر شده بود، در اولین فرصت موجبات برکناری آقاخان محلاتی را از حکومت کرمان فراهم ساخت. (Daftari 1992)

از رابطه آقاخان اول با صوفیان نعمت الهی در چند سال بعد از آن ماجرا و پیش از آنکه با حکم ساختگی خودش به حکومت کرمان برود، اطلاعی در دست نیست. تنها این نکته قابل تذکر است که: بعد از درگذشت مستعلی شاه - در سال ۱۲۳۵ هجری قمری در راه مکه - آقاخان با نهایت وفاداری از رحمتعلی شاه شیرازی قطب و جانشین او حمایت کرد و این درست همان سالهایی است که آقاخان در ملک خانوادگیش در محلات منزوی بود و جز به امور شخصی نمی پرداخت. امام اسماعیلیان بعد از آن هم گرچه چندی به کهک رفته زندگی کرد، ولیکن خبر داشت که دولتیان مراقبش هستند.

منورعلی شاه خواهش نموده که برای طالبین هند مومنی را بفرستند که مستعدین را دستگیری نماید. لهذا جناب حاج میرزا حسن را به لقب صفی علی شاه و اجازه نامه بی مفتخر فرمودند و از طریق بوشهر به کشتی نشسته وارد معموره بمبئی شدند. او یک سال تمام در آنجا توقف و الحق از عهده آن خدمت مهم به خوبی برآمده در سال ۱۲۸۹ هجری قمری کتاب معروف زبده الاسرار را به طبع رسانیدند و انصاف آن است که در آن کتاب بسی مطالب ارجمند و بلند را درج نموده است. « (طرائق الحقایق ج ۳، ص ۴۴۵)

صفی علی شاه شیخ منورعلی شاه که مورد توجه آقاخان دوم قرار گرفته بود، کتاب زبده الاسرارش را به هزینه او در هندوستان چاپ سنگی کرد. او در راه بازگشت ایران مدتی در عراق میهمان آقاخان بود و در نجف و کربلا پذیرایی شد. در همین سفر صفی موفق شد علمای شیعه اثناعشری را از مخالفت با ازدواج آقاخان دوم و شاهزاده شمس الملوک باز دارد. آنان قبلاً به این عنوان که آقاخان محلاتی شیعه اثناعشری نیست، مخالفت کرده بودند.

آقاخان سوم و رابطه او با صوفیان

شمس الملوک نوه فتحعلی شاه و همسر سوم آقاخان دوم به شمار می رفت که میان اسماعیلیان شخصیتی خاص دارد و لقب او (Lady) است. از این بانو پسری متولد گردید - احتمالاً همان که منورعلی شاه وعده اش را داده بود - که پس از درگذشت پدرش در سال ۱۳۰۲ هجری قمری در سن ۸ سالگی به عنوان امام چهل و هشتم اسماعیلیان تحت عنوان سلطان محمد شاه الحسینی، آقاخان سوم، رهبر اسماعیلیه شد. (Daftari 1992)

این نخستین امام اسماعیلی بود که در خارج از ایران - در شهر کراچی به سال ۱۲۹۴ هجری قمری - به دنیا آمد. با این همه مادر او ایرانی بود و لقب طریقتی خاصی داشت که احتمال می رود آن را رحمتعلی شاه یا منورعلی شاه به او داده باشند. آقاخان سوم هم گرچه به ظاهر ارتباط خاصی با صوفیان نداشته مسلماً بخشی از تحصیلات مذهبی او فارسی و در ارتباط با تصوف و عرفان ایرانی بوده بخصوص که مادرش شاهزاده شمس الملوک ایرانی و در زمره صوفیان به شمار می رفته و پسرش را از ارتباطات و مرادده خاص پدرش آقاخان دوم با منورعلی شاه و مشایخ او باخبر کرده است.

به همین دلیل در دوران امامت آقاخان سوم هم ارتباطی میان پیر طریقت نعمت الهی و مشایخ آن با آقاخان سوم بوده که معصومعلی شاه نایب الصدر در کتاب طرائق خود اشاره کرده است. از جمله

بودند و آقاخان دوم مثل پدرش با طریقت نعمت الهی ارتباط نزدیک داشته. معصومعلی شاه در طرائق الحقایق نوشته است: «نواب آقاعلی شاه بن آقاخان محلاتی قبل از هندوستان در کاظمین علیهما السلام چندی مجاور بودند. خود برای راقم حکایت کرد: به دلالت آقا صابرعلی خدمت رحمتعلی شاه رسیده به شرف تلقین ذکر و فکر گشتم. « (طرائق الحقایق ج ۳، ص ۴۱۳)

آقاخان دوم در دوره اقامت رحمتعلی شاه در دولت آباد محلات با او آشنایی و دوستی پیدا کرد و رابطه اش با او ادامه داشت که بعد از درگذشت رحمتعلی شاه همه ساله مقرری خاصی از هندوستان برای قرائت قران بر مزار قطب سلسله نعمت الهی، می فرستاد^{۱۶}.

آقاخان دوم با عمو و جانشین رحمتعلی شاه یعنی منورعلی شاه هم که چهره برجسته ای بود، رابطه خوب داشت و از تنی چند مشایخ صوفیان نعمت الهی در بمبئی پذیرایی کرد. از آن جمله محمد معصومعلی شاه شیرازی نایب الصدر، فرزند رحمتعلی شاه که نویسنده کتاب طرائق است. نایب الصدر نخستین بار سال ۱۲۹۸ ه. ق. به بمبئی رسید و یک سال مهمان آقاخان بود ولی سفر دومش مقارن با مرگ آقاخان دوم بود. (Daftari 1992)

معصومعلی شاه نایب الصدر در طرائق الحقایق دلیل رابطه نزدیک و اعتقاد آقاخان دوم به منورعلی شاه را چنین آورده است: «مرحوم نواب آقاعلیشاه خلف الصدق آقاخان محلاتی از بمبئی نوشت از این عیال حالیه مرا اولادی نیست و استدعای دعایی دارد. در جواب او دعای ماثور و مجاز از شیخ خود را با آداب آن به وی فرستاد و مرقوم نمود از برکات ائمه انام پسری به شما حضرت باری تعالی عنایت فرماید که نعم الخلف باشد و درویشان اسماعیلیه را نعم السلف گردد و چنان نوشته بود که شد و امروز از نسل بلافضل وی نواب مستطاب محمدشاه است که رئیس و پیشوای این طایفه و خلیفه اوست از برکت همان دعا. « (طرائق الحقایق ج ۳، ص ۴۳۴)

در این زمینه اظهار نظری نمی توان کرد و معصومعلی شاه هم منبعی برای این قول ندارد و خودش آن را روایت کرده. به هر دلیل آقاخان دوم به منورعلی شاه ارادت داشته و به پیروانش رخصت داده مثل سایر مسلمانان در عین پای بندی به شریعت اسماعیلی، سر سپرده پیری و پیرو طریقتی باشند و منورعلی شاه هم در نامه خود آنها را درویشان اسماعیلیه خوانده بود. تقاضای آقاخان از منورعلی شاه در زمینه اعزام شیخ برای دستگیری طالبان هم شاهد این مدعاست: «نواب علی شاه - آقاخان دوم - از بمبئی نامه نوشته بود و از

آن که مستموی ماهانه بعد از مرگ آقاخان دوم هم به شیراز می رسیده و این همان مستمری است که بعدها به عنوان درآمد موقوفه خاص درویشان، سالانه از طرف آقاخان سوم از هندوستان به ایران رسیده - تا حدود سالهای ۲۹ تا ۳۰ خورشیدی - و در اختیار پیر طریقت نعمت الهی - مونسعلی شاه، ذوالریاستین - بوده است.^{۱۷}

آقاخان چهارم

در دوران امامت شاه کریم الحسینی، آقاخان چهارم و امام چهل و نهم اسماعیلیان، ارتباطی میان صوفیان نعمت الهی و پیروان اسماعیلیه نبوده هر چند افراد کنجکاو در مقام تحقیق و شناخت تصوف بوده اند. در این زمینه هم که رابطه صوفیان نعمت الهی با اسماعیلیان چه بوده و چرا بعضی از امامان خود را پیر و مرشد خوانده اند، سوالاتی از اشخاص می شد که منجر به نگارش این مطلب شد. امید می رود با ایجاد رابطه ای منطقی امکان تحقیقات دقیق و مستند بیشتری به وجود آید و زمینه دسترسی نویسندگان به منابع اسماعیلیان هم فراهم شود. من الله التوفیق.

یادداشت ها

۱- اگر مانند همه شیعیان حضرت علی (ع) را امام اول حساب کنیم - مطلبی که اینک مورد اعتقاد اسماعیلیان قاسم شاهی است - و اسماعیل را فرزند امام ششم - امام جعفر صادق (ع) - بدانیم، اسماعیل امام هفتم و امام کنونی پنجدهمین امام اسماعیلیان است.

۲- و سلسله الذهب نسب بزرگوار بدین موجب است: الحضرة المقدسة نعمت الله بن عبدالله بن محمد بن عبدالله بن کمال الدین بن یحیی بن هاشم بن موسی بن جعفر بن صالح بن محمد بن جعفر بن الحسن بن محمد بن جعفر بن محمد بن اسمعیل بن ابی عبدالله بن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن حسین ابن علی الوصی و فاطمة بنت النبی صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین. (صفحه ۲۲ ترجمه احوال شاه نعمت الله ولی کرمانی، تصحیح ژان اوبن). به این ترتیب بعد از امام محمد باقر (ع)، ابی عبدالله آمده که لقب امام جعفر صادق بوده. دیگران نوشته اند و لغت نامه دهخدا هم از فرزند ارشد پسر امام پنجم به عنوان: ابو عبدالله جعفر بن محمد یاد کرده. بعد از حضرت صادق (ع)، فرزندش اسماعیل است و پسران اسماعیل محمد و جعفر بوده اند که اینجا سلسله سادات نعمت الهی از سادات نزاری جدا می شود. اسماعیلیه هم تا امام ششم با سایر شیعیان تفاوتی ندارند. تنها اختلاف این که آنان در ابتدا علی (ع) را در زمره امامان شمارش نمی کردند و اساس دین و مافوق امامان می خواندند و امام حسن (ع) را امام اول می دانستند که تا امام پنجم - که به نظر آنها امام جعفر صادق (ع) بود - با سایر شیعیان هم آهنگ بودند و اسماعیل را امام ششم می خواندند. ولی بعداً حضرت علی (ع) را به عنوان امام اول شمارش کردند و به رسمیت شناختند که تا شش امام با سایر شیعیان و پیروان آل علی (ع) همراهند. (Mehrally 1988)

۳- زکی خان که مردی سخت گیر بود در ایزدخواست اهالی را طلبید و ادعای مالیات گذشته را کرد. چون امکان نداشتند و انکار کردند ۱۸ نفر از جمله یک سید بیگانه و شجاع را که به زهد اشتها داشت از بلندی به زیر انداخت و کشت و دخترانش را به فراولان سپرد ولی آنان این بی رحمی را انکار کرده بر سر زکی خان ریخته او را کشتند.

۴- مشتاق بر سه تار سیمی افزود که موسیقی دانان سیم مشتاق گویند. (سرگذشت موسیقی ایران، خالقی، از حاشیه تاریخ کرمان، باستانی.)

۵- میرزا محمد حسین رونق علی شاه کرمانی - تاریخ درگذشت ۱۲۳۰ هجری قمری - از آن جمله است که زندگانی و همه حوادث مسافرت نور علی شاه و مشتاق علی شاه به کرمان از جمله سنگسار شدن او را در کتاب غرائب - ۱۳۰ صفحه، تصحیح و مقدمه دکتر جواد نوربخش، انتشارات خانقاه، ۱۳۵۲ تهران - به نظم کشیده است.

۶- آخوند ملا عبدالله بعد از قتل مشتاق، «ملا عبدالله سگو» شد به معنای سگ پست. زیرا بعد از سنگ باران که لبان مشتاق هنوز تکان می خورد، آخوند پیش او رفت و گوش فرا برد و چون متوجه شد باهو می گوید، خطاب به مشتاق گفت: سگو، هنوز باهو گویی؟ (حاشیه تاریخ کرمان، باستانی پاریزی.)

۷- چون محاصره کرمان تطویل یافت و راه آذوقه بر اهالی شهر مسدود آمد، قحط و غلا در آن بلد غلبه کرد و مردان از فقدان قوت به ستوه آمدند. لطفعلی خان و محصوران شهر ناچار شده و زیاده از ده هزار کس از فقرا و عجیزه و کسبه شهر را بیرون کردند و از آن جمله فاضل نامدار و حکیم دانش کردار میرزا محمد تقی طبیب عارف ولد میرزا کاظم کرمانی بود. (صفحه ۲۵۶ جلد نهم، تاریخ روضه الصفا ناصری.)

۸- گویا مادر سروجهان خانم، فاطمه خانم کرمانی از بستگان سنبلی خانم راه بری کرمانی، سوگلی فتحعلیشاه قاجار بوده است. زنی که همه امور اندرون فتحعلی شاه را با آن خیل زنان و فرزندان به خوبی اداره می کرد و لقبش "حمیرا" بود.

۹- همسر شاه خلیل الله چهل و پنجمین امام و مادر آقاخان اول چهل و ششمین امام اسماعیلیه، بی بی سرکاره دختر میرزا محمد صادق از سادات نزاری بوده که احتمال می رود برادر سید ابوالحسن خان آخرین امام حاکم کرمان بوده. او از صوفیان طریقت نعمت الهی بود که خدمت مظفر علی شاه تلقین ذکر یافته و لقب طریقتی صدق علی شاه داشت و شعر را هم نیکو می سرود و سال ۱۲۳۰ ه. ق. وفات کرده مقبره اش در قم است. پسر او محمدعلی هم که بیشتر با لقب طریقتی عزت علی شاه، شهرت داشت، از درویشان نعمت الهی بود. او که دائی آقاخان اول بوده توسط مجذوب علی شاه، سی و هشتمین قطب سلسله نعمت الهی به فقر مشرف شد و سالها مرید و همدم مستعلی شاه قطب بعدی نعمت الهی بود. (Daftari 1992, p. 503)

۱۰- ابراهیم خان پسر بزرگش محمد کریم خان را برای تحصیل علوم دینی نزد سید کاظم رشتی به عراق فرستاد که او پس از بازگشت به ایران در شهر کرمان خود را حاج محمد کریم خان سرکار آقا، رکن رابع خواند و فرقه شیخیه را رسمیت بخشید.

۱۱- زمان فتحعلی شاه سید معصوم علی شاه در کرمانشاه اسیر آقا محمد علی شد. او را دست و پا و دهان بسته در نیمه جوالی کرده نیمه دیگرش را بر از سنگ کرده نیمه شب به رود قره سو انداختند. در کرمان رونق علی شاه صوفی آزاده، شاعر و نویسنده را ابراهیم خان در چارسوق کرمان چوب زد و از شهر برون کرد که از کثرت آزار و اذیت جان داد. مظفر علی شاه کرمانی صوفی و طبیب دانشمند که دیوان اشعارش را به نام مشتاق کرده و مولوی کرمانی شهرت داشت، به اصرار آقا محمدعلی ملای قشری کرمانشاهی به تهران احضار شد و با آن که شاه شخصاً بی گناهی را دریافت به کرمانشاه اعزام گردید و در سال ۱۲۱۵ ه. ق. مسموم شد. معطر علی شاه که همراه مظفر علی شاه به تهران اعزام شده بود، پس از دو سال مورد سعایت قشربون قرار گرفت و چون حاضر نشد در برابر شاه مرادش نورعلی شاه را لعن کند و اظهار داشت: نور را که الله نورالسموات والارض است نمی توان لعن کرد، علی هم که مولاست و جای خودش را دارد و تنها می توان شاه را لعن کرد و چنان کرد که آن قدر فرج الله خان نسقچی باشی چوب و تبریز بر سرش زد - سال ۱۲۱۷ ه. ق. - که جان داد. در اصفهان برای قتل حسنعلی شاه فتوا ساختند و شاه دستور داد او را در غل و زنجیر به تهران بیاورند ولی چون درویش صافی را ملاقات کرد و سخنانش را شنید، رخصت داد به منبر رود تا همه او را دریابند و به این ترتیب غائله خاتمه یافت.

بستان السیاحه، حاج زین العابدین شیروانی، کتابخانه سنایی، ۱۳۱۵، تهران.

تاریخ اجتماعی ورامین در دوره قاجاریه، محمد امینی، شرکت افست، ۱۳۶۸ تهران.

تاریخ اجتماعی و سیاسی معاصر، سعید نفیسی، مطبوعاتی شرق، ۱۳۳۵ تهران.

تاریخ اسماعیلیان، برنارد لوئیس، ترجمه فریدون بدره‌ای، توس، ۱۳۶۲ تهران.

تاریخ ایران، دوره قاجاریه، کلمنت مارکام، ترجمه میرزا رحیم فرزانه، به کوشش ایرج افشار، نشر فرهنگ ایران، ۱۳۶۴ تهران.

تاریخ ایران، ژنرال سرپرسی سایکس، ترجمه سید محمدتقی فخر داعی گیلانی، چاپ سوم، انتشارات کتب ایران، ۱۳۳۴ تهران.

تاریخ روضه الصفا ناصری، چاپ مرکزی، ۱۳۳۹ تهران.

تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران در عصر زند، دکتر غلامرضا ورهرام، انتشارات معین، ۱۳۶۶ تهران.

تاریخ عقاید و مذاهب شیعه، تصحیح دکتر محمد جواد مشکور، ترجمه دکتر یوسف فضایی، موسسه انتشارات عطایی، ۱۳۷۱ تهران.

تاریخ کرمان، احمدعلی خان وزیر، تصحیح و تحشیه دکتر ابراهیم باستانی پاریزی، چاپ دوم، انتشارات ابن سینا، ۱۳۵۲ تهران.

تاریخ میرزامحمد کلاتر، عباس اقبال، کتابخانه طهوری، ۱۳۶۲ تهران.

خداوند الموت، پل آمی، ترجمه ذبیح‌الله منصوری، سازمان انتشارات جاویدان، ۲۵۳۶ تهران.

سفرنامه نیبور، کارستن نیبور، ترجمه پرویز رجبی، انتشارات کوشا، ۱۳۵۴ تهران.

طرائق الحقایق، محمد معصوم شیرازی معصومعلیشاه، تصحیح محمد جعفر محجوب، کتابخانه سنایی، ۱۳۱۸، تهران.

غرائب، رونق علی شاه کرمانی، تصحیح دکتر جواد نوربخش، انتشارات خانقاه نعمت‌اللهی، ۱۳۵۲، تهران.

فارس نامه ناصری، میرزا حسن حسینی فسائی، کتابخانه سنایی، تاریخ چاپ سنگی نامعلوم، تهران.

فرقه اسماعیلیه، مارشال هاجسن، ترجمه فریدون بدره‌ای، کتابفروشی تهران، چاپ دوم، ۱۳۴۶ تهران.

مجموعه در ترجمه احوالات شاه نعمت‌الله ولی کرمانی، تصحیح و مقدمه ژان اوین، از انتشارات انجمن ایران شناسی فرانسه، کتابخانه طهوری، چاپ دوم، ۱۳۶۱ تهران.

هفتاد و سه ملت، دکتر محمد جواد مشکور، موسسه مطبوعاتی عطایی، ۱۳۴۱ تهران.

The Ismailis, Their History and Doctrines, Farhad Daftary, Cambridge University Press, Reprinted 1992, Great Britain.

Understanding Ismailism, Akbarally Meherally, 1988, Canada.

مولانا هدایت علی کوهبانی را ابراهیم خان والی کرمان اخراج کرد که در کویر لوت - سال ۱۲۳۹ ه. ق. - کشته شد. زندگی مجدوبعلی شاه قطب صوفیان نعمت‌اللهی و اطرافیان او چون فتعلی شاه مجدوب را دو هزار تومان جریمه کرده بود تا مورد توجه مردم قرار نگیرد، تاراج شد! نظام علی شاه کرمانی را همان ابراهیم خان پس از آزار و اذیت بسیار اخراج بلد کرد. (طرائق الحقایق، معصوم علی شاه شیرازی)

۱۲- محمد شاه تا آخر به تصوف وفادار ماند و برای مزار شاه نعمت‌الله ولی موقوفاتی قرار داد، هرچند در زمره پیروان حاج میرزا آقاسی در آمد. معصومعلی شاه در طرائق می نویسد: قریه فرمتین در ماهان موقوفه قطب السالکین محمد شاه غازی است بر آستانه شاه نعمت‌الله ولی کرمانی. (ص ۷۳۷ جلد سوم طرائق الحقایق، معصوم علیشاه)

۱۳- آقاخان که سابقاً به بم متحصن شده بود، اطمینان یافته به دارالخلافه آمد و در حضرت عبدالعظیم اعتکاف جستجی بنا بر سیادت عمامه سبز بر سر نهاد. حاجی میرزا آقاسی او را اطمینان داده به دارالخلافه آورد و با عمامه سبز به حضور حاجی آمد و به شفاعت او عفو و مرخص شد و به خانه رفت. (ناسخ التواریخ).

۱۴- نامه آقاخان به حاج سیدجواد امام جمعه کرمان به این شرح بود:

سفر کعبه کنم تا به خرابات رسم زانکه سالک به حقیقت رسد از راه مجاز بنده درگاه عزم زیارت مکه معظمه داشتیم، در عرض راه این احکام و فرامین رسید. مامور حکومت و توقف در کرمان شدم. مهمان پذیر باشید، والسلام. مهر آقاخان این سجح را به خط نستعلیق بسیار خوش داشته است: هر حسینی نسبی صاحب خلق حسن است. (حاشیه تاریخ وزیری، باستانی پاریزی)

۱۵- محمدباقرخان در تنگنا افتاده و از برادر کمک خواسته بود. در این میان یکی از مریدان کور آقاخان موسوم به شاه بیگ به محصورین دلداری می داد و وقتی همه مایوس بودند، فریاد زد: به خدا بوی آقاخان را می شنوم. طولی نکشید سپاهیان آقاخان پشت قلعه حاج درویش رسیدند و محمدباقرخان از فراز قلعه فرود آمد و محاصرین نیز دیوار قلعه را شکافته خارج شدند. (تاریخ کرمان وزیری. حاشیه اسناد باستانی پاریزی)

۱۶- برای مخارج قاری قرآن سر تربت آن حضرت مبلغی همه ماهه از مرحوم نواب مستطاب آقا علی شاه ابن آقاخان محلاتی رحمت‌الله علیهما تا کنون برقرار است که توسط حقیر در شیراز می رسانند. (طرائق الحقایق، معصوم علی شاه، ج ۳، ص ۳۹۴)

۱۷- روایت شفاهی پیرطریقت کنونی سلسله نعمت‌اللهی - دکتر جواد نوربخش، نورعلی شاه کرمانی - به نویسنده این است که: تا آخرین سالهای حیات آقاخان سوم - حتی زمانی که آقاخان به ایران سفر کرد - همه ساله پولی از طرف او برای پیر طریقت وقت - مونسعلی شاه نعمت‌اللهی، ذوالریاستین - از هندوستان می رسید و گفته می شد درآمد موقوفه ای خاص صوفیان است. ولی چند سال پیش از وفات ذوالریاستین آن مستمری قطع شد.

فهرست منابع

آخرین روزهای لطفعلی خان، سر هار فورد جونز، مترجم هما ناطق، چاپ دوم، امیرکبیر، ۲۵۳۶ تهران.

اسلام در ایران، ایلیا پاولویچ، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات پیام، چاپ چهارم، ۱۳۵۴ تهران.

اسماعیلیان در تاریخ، ترجمه یعقوب آژند، انتشارات مولی، ۱۳۶۳ تهران.

امیر کبیر و ایران، فریدون آدمیت، چاپ هفتم، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۲ تهران.

جلال الدین محمد مولوی

از: دکتر نادر وزین پور

احوال شگفت‌انگیزشان تالیفات متعدد به انجام رسیده و نکته‌های بسیار گفته شده که اغلب با افسانه‌های عجیب همراه شده و به صورت شورانگیزی از تجلیات تصوف ایرانی درآمده است.

در زمینه علوم اسلامی نیز در دوره‌های پیش از جلال‌الدین محمد، علما و فضلاء بزرگ به تحقیق و تالیف پرداخته و آثار متعددی از خود به یادگار گذارده‌اند. علوم عقلی هم در طی سه قرن به پیشرفت‌های مهمی رسیده و آثار بدیهی عرضه کرده بود. از میان حکمای مشهور این دوره: از حکیم ابوعلی سینا، ابونصر فارابی، ابوالفتح عمر بن خیام، شیخ شهاب‌الدین سهروردی، امام فخر رازی، همچنین ابن رشد ابوالولید محمد بن احمد، فیلسوف مشهور مغربی، که شرح و تفسیر فلسفه یونان را در اسلام به انجام رسانیده و محی‌الدین ابن‌العربی که تالیفاتش در عرفان و فلسفه دارای اهمیت است، می‌توان نام برد.

مولوی از نتیجه مطالعات و تحقیقات این مشاهیر علم و ادب بهره‌ها جست و از این سبب است که آثار گرانقدر او به ویژه مثنوی شریف، از باب اشتغال با بسیاری اطلاعات علمی، فلسفی، عرفانی، ادبی، دینی، تاریخی و اخبار و روایای مختلف، از کتب کم‌نظیر ایران، حتی جهان بشمار آمده است. اما همین کثرت مفاهیم و تنوع موضوعات و اصطلاحات گوناگون، موجب پیچیدگی مثنوی شده و فراگرفتن آن را دشوار ساخته است. به طوری که مطالعه و درک مطالب آن مستلزم آگاهی کامل از علوم و فنون مختلف و تحقیق و تحمل رنج و نشان دادن بردباری است و کتبی هم که از دیرباز در شرح مثنوی تألیف شده، اغلب نه بدان پایه جامع و کامل است که موجب حل تمام مشکلات و درک دقیق این

جلال‌الدین محمد مولوی بلخی در زمانی می‌زیست که دوران اوج تصوف در ایران بود. طی سه قرن پیش از روزگار زندگی او، درباره اقسام علوم ادبی، فلسفی، دینی و غیر اینها، با همت دانشمندان، شاعران و نویسندگان نام‌آور ایرانی مطالعات عمیق انجام گرفته و آثار گرانبهایی پدید آمده بود. شعر فارسی در دوره‌های پیش از مولانا، با طلوع ستارگانی همانند ابوالحسن شهید بلخی، رودکی، عنصری، ناصر خسرو، مسعود سعد، خیام، انوری، نظامی، خاقانی و دیگر شعرسرایان بزرگ، راه درازی سپرده و در قرن هفتم هجری قمری که زمان زندگی جلال‌الدین مولوی است، به کمال خود رسیده بود.

شعر عرفانی هم در همین دوره به پیشرفت‌های بزرگی نایل آمده و به دست عرفای مشهوری همچون سنایی غزنوی، عطار نیشابوری و دیگران، آثار پر ارزشی مانند حدیقه، منطق‌الطیر، مصیبت‌نامه، اسرارنامه و جز اینها پدید آمده بود.

در نثر عرفانی نیز در همین دوره که از سده چهارم تا اوایل سده هفتم هجری امتداد داشته، کتاب‌های ممتازی مانند اسرارالتوحید محمد بن منور در شرح احوال و گفتار شیخ ابوسعید ابوالخیر، رسائل شیخ نجم‌الدین کبری یا کشف‌المحجوب هجویری، تذکره‌الاولیاء شیخ عطار تألیف یافته بود.

بزرگترین عرفای ایرانی نیز در همین سه قرن می‌زیستند که از آن جمله‌اند: بایزید بسطامی، ابراهیم ادهم، بشر حافی، شقیق بلخی، معروف کرخی، سری سقطی، جنید بغدادی، حسین بن منصور حلاج، ابوالحسن خرقانی، ابوسعید ابوالخیر و دیگران. اینان جمله از نوادر مردم روزگار بوده‌اند که درباره سخنان، آثار و

اثر بدیع گردد.

مولوی را نمی‌توان نمایندهٔ دانشی ویژه و محدود به شمار آورد. اگر تنها، شاعرش بنامیم یا فیلسوف یا عارف یا مورخ یا عالم دینی، در این کار به راه صواب نرفته‌ایم، زیرا با اینکه از بیشتر این علوم بهره‌وفی داشته و گاه حتی در مقام استادی معجزه‌گر در نوسازی و تکمیل اغلب آنها در جامهٔ شعر گام‌های اساسی برداشته، اما به تنهایی هیچ‌یک از اینها نیست، زیرا روح متعالی، ذوق سرشار، بینش ژرف، رقت احساس و طبع بلندش موجب شده تا در هیچ قالبی متداول نگنجد و در هیچ محدوده‌ای محصور نشود.

شهرت بی‌مانند مولوی به عنوان چهره‌ای درخشان و برجسته در تاریخ مشاهیر علم و ادب جهان بدان سبب است که وی گذشته از وقوف کامل به علوم و فنون گوناگون، عارفی است دل‌آگاه، شاعری است دردشناس، پرشور و بی‌پروا و اندیشه‌وری است پویا که آدمیان را از طریق خوار شمردن تمام پدیده‌های عینی و ذهنی این جهان، همچون: علوم ظاهری، لذاذذ زودگذر جسمانی، مقامات و تعلقات دنیوی، تعصبات نژادی، دینی و ملی، به جست‌وجوی کمال و حصول آرام و قرار فرامی‌خواند.

آنچه مولانا می‌خواهد، تجلی خلق و خوی انسانی در وجود آدمیان است که با تزکیهٔ درون، معرفت حق، خدمت به خلق، عشق، محبت، ایثار، شوق به زندگی و ترک صفات ناستوده به حاصل می‌آید.

بهتر است افکار بلند و بینش متعالی مولانا جلال‌الدین مولوی را با مشعل اندیشه‌ها و سخنان جانفزای خود او که در مثنوی معنوی می‌درخشد، در نظر آوریم:

ای خدا، ای فضل تو حاجت روا

با تو یار هیچ‌کس نبود روا

این قدر ارشاد تو بخشیده‌یی

تا بدین، بس عیب ما پوشیده‌یی

قطره‌ای دانش که بخشیدی به پیش

متصل گردان به دریا‌های خویش

قطره‌یی علم است اندر جان من

وار هانش از هوی، وز خاک تن

ما که باشیم ای تو ما را جان جان

تا که ما باشیم با تو در میان؟!!

ما عدم‌هاییم و هستی‌های ما

تو وجود مطلق فانی نما

ما همه شیران، ولی شیر علم

حمله مان از باد باشد دم به دم

حمله مان از باد و ناپیداست باد

جان فدای آنکه ناپیداست، باد

باد ما و بود ما از دادِ توست

هستی ما، جمله، از ایجاد توست

لذت هستی نمودی نیست را

عاشق خود کرده بودی نیست را

خطاب به انسان درباره انسان. انسان این شاهکار آفرینش:

ای برادر، تو همان اندیشه‌ای مابقی تو استخوان و ریشه‌ای

گر گل است اندیشه تو، گلشنی و بود خاری تو، هیمه گلخنی

ظاهرش را پشه‌ای آرد به چرخ

باطنش باشد محیط هفت چرخ

جوهر است انسان و، چرخ او را عرض

جمله فرع و پایه‌اند و او غرض

باده در جوشش گدای جوش ماست

چرخ در گردش اسیر هوش ماست

باغ‌ها و میوه‌ها اندر دل است

عکس لطف آن بر این آب و گل است

باده از ما مست شد، نی ما از او

قالب از ما هست شد، نی ما از او

موج‌های تیز دریا‌های روح

هست صد چندان که بد توفان نوح

تمام مظاهر هستی پیوسته در تغییر و تحول اند:

ای برادر عقل یک دم با خود آر

دم به دم در تو خزان است و بهار

هر نفس نو می‌شود دنیا و ما

بی‌خبر از نو شدن اندر بقا

قرن‌ها بگذشت و این قرن نوی است

ماه آن ماه است، آب، آن آب نیست

دانه باشی مرغکانت برچنند غنچه باشی کودکانت برکنند
هر که داد او حسن خود را در مزاد صد قضای بد سوی او رو نهاد
دشمنان او را ز غیرت می درند دوستان هم روزگارش می برند

مردم نادان بهای زندگانی را نمی شناسند:

هست آسان مرگ بر جان خران که ندارند آب جان جاودان
چون ندارد جان جاویدان شقی است جرئت او بر اجل از احمقی است

حقیقت طالب ندارد و از آن جز در نهران نمی توان نام برد:

کی توان حق گفت جز زیر لحاف با چو تو خشم آور آتش سجاف؟

حاصل حکومت جاهلان جز بی عدالتی و هرج و مرج

نیست:

چون که بی تمیز یانمان سرورند صاحب خر را به جای خر برند

دیگران از ما شناخت درستی ندارند:

من به هر جمعیتی نالان شدم جفت خوشحالان و بدحالان شدم
هر کسی از ظن خود شد یار من وز درون من نجست اسرار من

بیداری و آگاهی واقعی دیر به حاصل می آید و آدمی دور

زندگانی را تباه می سازد:

هر که او بیدارتر پر دردتر هر که او آگاه تر رخ زردتر
جان همه روز از لگدکوب خیال

وز زیان و سود وز خوف زوال نی صفا می ماندش نه لطف و فر

نی به سوی آسمان راه سفر

ستایش شهریاران ظلم است:

می بلرزد عرش از مدح شقی بدگمان گردد ز مدحش متقی
شاه آن باشد که از خود شه بود نه به لشکرها و مخزن شه شود

از عدم ها سوی هستی هر زمان

هست یارب کاروان در کاروان

باز از هستی روان سوی عدم

می روند این کاروان ها دم به دم

جنگ و ستیز آدمیان برای چیست؟ همه چیز مولود خیالات

واهی است:

بر خیالی جنگشان و صلحشان وز خیالی فخرشان و ننگشان
جنگ خلقان، همچو جنگ کودکان جمله بی معنی و بی مغز و مهان

اما چه می توان کرد که زندگی سراسر جنگ است:

این جهان جنگ است کل چون بنگری

ذره ذره، همچو دین با کافری

حواس و سیله معرفت نمی توانند بود:

چیست آن کوزه؟ تن محصور ما و ندر آن آب حواس شور ما
وهم و حس و فکر و ادراکات ما همچو نی دان مرکب کودک هلا
خاک زن در دیده حس بین خویش

دیده حس دشمن عقل است و کیش

فرق جان انسان با جان حیوان چیست؟

جان گرگان و سگان هر یک جداست

متحد جان های شیران خداست

بر همه کس اعتماد روا نیست:

آدمی خوارند اغلب مردمان از سلام علیکشان کم جو امان
چون بسی ابلیس مردم روی هست

پس به هر دستی نشاید داد دست

سودجویان در کمین امتیازات اهل هنرند:

اما اگر یاد حق از دل بیرون نکنیم و روح و روان را قوی
داریم، باغ‌های درونمان پیوسته خرم خواهد بود:

در دل ما لاله زار و گلشنی است

پیری و فرسودگی را راه نیست

حد آرزوها را بشناسیم:

آرزو می‌خواه، لیک اندازه خواه

بر نتابد کوه را یک برگ کاه

تعصب دلیل ناپختگی است:

سختگیری و تعصب خامی است

تا جنبی، کار، خون آشامی است

تنها، دانش وسیله معرفت است:

در کف هر یک اگر شمعی بدی اختلاف از گفتشان بیرون شدی

آیا جبر بر جهان حکومت می‌کند؟

هیچ برگی در نیفتد از درخت

بی قضا و حکم آن سلطان بخت

نه، اختیار هم هست:

هر که شد از کاهلی بی شکر و صبر

او همین داند که گیرد پای جبر

آیا ضد با ضد شناخته می‌شود؟

جز به ضد، ضد را نمی‌توان شناخت

چون ببیند زخم بشناسد نواخت

تمام مظاهر هستی حتی جمادات، خدا را می‌شناسند و او را

می‌ستایند:

باد و خاک و آب و آتش بنده‌اند با من و تو مرده، با حق زنده‌اند

این گونه توکل ستوده است:

گر توکل می‌کنی در کار کن

کشت کن، پس تکیه بر جبار کن

تمام پدیده‌های این جهان، سایه‌هایی است از واقعیاتی که

در جای دیگر قرار دارد:

مرغ بر بالا پیران و سایه اش می‌دود بر خاک پَرّان، مرغ و ش

ابلهی صیاد آن سایه شود می‌دود چندانکه بی‌مایه شود

بی‌خبر کان عکس آن مرغ هواست بی‌خبر که اصل آن سایه کجاست

فروتنی نشانه بزرگی است:

از بهاران کی شود سرسبز سنگ؟

خاک شو تا گل بروی رنگ رنگ

اساس هستی بر پایه عشق استوار شده است:

گر نبودی عشق، هستی کی بدی؟

کی زدی نان بر تو و تو کی شدی؟

عشق، بحری، آسمان بر وی کفی

چون زلیخا در هوای یوسفی

دور گردونها ز موج عشق دان

گر نبودی عشق بفسردی جهان

عشق الهی نه تنها در جان آدمیان، بلکه در وجود تمام

کائنات ریشه دوانده است:

آتش است این بانگ نای و نیست، باد

هر که این آتش ندارد، نیست باد

آتش عشق است کاندِرِ نی فتاد

جوشش عشق است کاندِرِ می فتاد

شاد باش ای عشق خوش سودای ما

ای طیب جمله علت‌های ما

ای دوی نخوت و ناموس ما

ای تو افلاطون و جالینوس ما

شادی‌ها و خوشی‌های این جهان پایدار نیستند و در اندک

زمانی ناپدید می‌شوند:

هر چه از وی شاد گردی در جهان

از فراق او بیندیش آن زمان

تا دمی از هوشیاری وارهند

ننگ خمر و بنگ بر خود می نهند

درکِ راز آفرینش در حد عقل‌های انسان‌ها نمی‌گنجد:

کاشکی هستی زبانی داشتی

تا ز هستان پرده‌ها برداشتی

هر چه گویی ای دم هستی، از آن

پرده دیگر بر او بستنی، بدان

آفت ادراک آن، حال است و قال

خون به خون شستن محال است و محال

یک لحظه از زندگی فارغ از خیال نیست، خیالاتی که

موجد همه غم‌ها و شادی‌های ماست:

آدمی را فریبی هست از خیال

گر خیالاتش بود صاحب جمال

ور خیالاش نماید ناخوشی

می‌گذارد همچو موم از آتشی

نسبیت، اساس سنجش‌هاست:

پس بد مطلق نباشد در جهان

بد به نسبت باشد، این را هم بدان

در زمانه، هیچ زهر و قند نیست

که یکی را پا، دگر را بند نیست

زهر مار آن مار را باشد حیات

نسبتش با آدمی آمد ممات

آرامش خود را در شکست و تلخکامی دیگران جست و جو

نکنیم:

زانکه هر بدبخت خرمن سوخته

می‌نخواهد شمع کس افروخته

هین، کمالی دست آور تا توهم

از کمال دیگران نفتی به غم



مردان کامل از نفس فرمان نمی‌برند:

دوزخ است این نفس و دوزخ ازدهاست

کاو به دریاها نگردد کم و کاست

نفس، نمرود است و عقل و جان، خلیل

روح در عین است و نفس اندر دلیل

هستی رو به تکامل است و جهان هرگز متوقف نمی‌شود:

قرن‌ها بگذشت و این قرن نوی است

هیچ آینه دگر آهن نشد

هیچ انگوری دگر غوره نشد

هیچ میوه‌ی پخته با کوره نشد

تو درون چاه رفتستی ز کاخ

چه گنه دارد جهان‌های فراخ؟

اگر سلاح را از دست دیوانه نگیرند، جهان ویران می‌شود:

واستان از دست دیوانه سلاح

تا ز تو راضی شود عدل و صلاح

چون سلاحش هست و عقلش نه به بند

دست او را، ورنه آرد صد گزند

از دنیا پرستان باید بگریزیم:

شهوَت دنیا مثال گلخن است

که از او حمام تقوا روشن است

لیک قسم متقی زین تون، صفاست

زانکه در گرمابه است و در نقاست

اغیا مانده سرگین کشان

بهر آتش کردن گرمابه دان

اندر ایشان حرص بنهاده خدا

تا بود گرمابه گرم و با نوا

برای گریز از هشیاری به دامن ننگ و بنگ می‌افتند:

جمله عالم ز اختیار و هست خود

می‌گریزد در سر سرمست خود

می‌گریزند از خودی در بی‌خودی

یا به مستی، یا به شغل، ای مهتدی

از دیوان دکتر جواد نوربخش

سودای تو

یارب مددی سویت پیرم
سودی نکند این ما و شما
بنشینم و سر پایت بنهم
سودای تو را در سر پیزم
چشم دگری وام از تو کنم
هر سو گذرم بینم که تویی
رخسار ترا قربان بشوم
کز خود نبود هرگز خبرم

نوری تو به بخشی و من بی من
بابال تو در کویت پیرم

نایی حق

ره گشاید که هستان بروند
هست ها بنده و بیمار خودند
خلق بی عشق ز حق محرومند
صوفیانی که تهی از خویشند
هوشمندان که دم از عقل زنند
عارفانی که ز خود بی خبرند
عاشقان راز گر ابراز کنند
مهوشانی که دم از مهر زنند
نور بخشند به هر جا که روند

دم مزین

تا بند من و توئی دم از عشق مزین

حال دل خلق برهم از عشق مزین

درد دل عاشقان حق عین دوا است

درمان مطلب داد غم از عشق مزین

روان شناسی در مکتب تصوف

بزرگان صوفیه سماع و رقص را جایز دانسته اند و آنرا نوعی درمان بیماری های روانی می شمردند که باید آنرا موسیقی درمانی یا رقص درمانی نامید.

در خلاصه شرح تعرف آمده است که: «و بسیار دیوانگان اند که مرایشان را به سماع علاج کنند و به هوش باز آرند» (خلاصه شرح تعرف ص ۵۳۹).

از فواید سماع و رقص آنست که بیمار روانی بدان وسیله تخلیه هیجانی می شود و از فشار هیجانات ناخودآگاه وی کاسته می گردد و آرامش سابق خود را بازمی یابد و افسردگی های واکنشی درمان می شود. در سماع و رقص، روان تن را به کمک می گیرد و مشکلات خود را با حرکتی که منشاء ناخودآگاه و نیمه ناخودآگاه دارد بازگو می کند و بدین واسطه از فشارهای ناخودآگاه می کاهد.

سخن ابوسعید درباره سماع موضوع تخلیه هیجانی را به اشاره بازگو می کند که چنین است:

از ابوسعید پرسیدند که چرا جوانان را اجازه سماع می دهی؟ فرمود: «اما جوانان را نفس از هوا خالی نباشد و ایشان را هوای نفس غالب باشد و هوا بر همه اعضا غلبه کند. اگر دست برهم زند هوای دستشان بریزد و اگر پای بردارند هوای پای ایشان کم شود. چون بدین طریق هوا از اعضای ایشان نقصان گیرد از دیگر کبایر خویشتن نگاه تواند داشتن. چون همه هواها جمع شود و العیاذبالله در کبیره مانند. آن آتش هوا در سماع ریزد، بهتر که به چیزی دیگر نریزد» (اسرارالتوحید ص ۲۲۳).

در همین زمینه جنید گفت: چون مرید را بینی که سماع را دوست دارد بدان که از بطالت بقیتی با وی مانده است (ترجمه رساله قشیریه ص ۶۰۸). یعنی طالب سماع هنوز مشکلات روانی حل نشده ای دارد و باید درمان شود.

وقتی از صوفی نامی ابوسلیمان دارانی در مورد رقص و سماع پرسش می کنند، پاسخش این است که: «هر دل که به آواز خوش از جای درآید، آن دل ضعیف بود و به مداوایش حاجت بود تا قوی گردد. هم چنان که کودک خرد، خواهند که بخشانند، او را سخنی گویند تا در خواب شود، هیچ چیز در دل زیادت نکند بلی اگر در دل چیزی بود آن را بجنابند» (ترجمه رساله قشیریه ص ۶۱۷).

بنابراین صوفیان از سماع و رقص و آواز خوش نه تنها برای ابراز شادی و شغف و توجه به حق بهره می گرفته اند، بلکه بزرگان و پیران روان شناس صوفی گاه برای درمان روانی و ایجاد سلامت روان در مریدان به آن توسل جسته و نتیجه هم داشته اند.

باید تذکر داد که گفتار بالا درباره مبتدیان طریقت بود، اما مشایخ صوفیه را در سماع حالات و مشاهداتی دست می دهد و حرکات آنها رمز و راز اسرار ایشان بود. آنان از هر حرکتی و آوازی ندای معشوق ازلی را می شنیدند و بر حسب مقاماتی که داشتند واکنش هایی نشان می دادند که پر از اشارات بوده و مردم عادی را بر درک اسرار آن توانایی نبود.

از منشآت دکتر جواد نوربخش

مست!

شب است و باز من و دیده و دل و جان مست
 نه مست باده، که از شوق وصل جانان مست
 به مستی، از غم هستی، نجات یافته ام
 به نیستی، دل و دین رفته، مانده ایمان مست
 به گونه ای شده ام مست و محو طلعت دوست
 که مانده از من نقشی، به روی ایوان مست
 رها ز قید مکان و زمان گشایم پر
 چو راه برده ام اندر سرای امکان مست
 به یمن مستی بر کائنات چیره شدم
 ز بس که باده به من داد مست مستان مست
 جهان هستی و بود و نبود مست شده
 کویر و جنگل و دریا و کوهساران مست
 به هر که می نگرم، مست می رود کج و راست
 هر آنچه در نظر آید خوش است و خندان مست
 هزارها فلک اندر هوای او مستند
 چو زهره و زحل و مشتری شتابان مست
 زمین که ذره هستی است، مست مست شده
 زمینیان همه در گیر و دار دوران، مست
 فراز دار به مستی، گرفته جا حلاج
 به فکر و ذکر انالحدق، بود ثناخوان مست
 مقام کرده ز مستی، به بادیه مجنون
 ز هجر او شده لیلا، به خانه پنهان مست
 به باغ، گل شده پرپر، ز بس که باده زده
 به پیشه، سرو سهی سرکش و خرامان مست
 به بام، قمری دل خسته مست می نالد
 به شاخ، بلبل دستان سرا غزلخوان مست
 به دشت، آهوی وحشی رمیده مست و خراب
 گوزن در دل کهنسار، شاد و رقصان مست
 میان دریا، مستانه نعره دارد موج
 کنار ساحل، افتاده سر به دامان مست
 اگر ز مستی دم می زرم ز مستی اوست
 که امشبم بر دلدار، نورباران مست
 سزاست دم زرم از عشق دوست مستانه
 که بوده ایم من و او شبانه پنهان مست
 نه مست مست میم سن، که مست مست ویم
 نه مست مست منم، جمله می پرستان مست
 سرود «مظهری» از او بود که مستش کرد
 یکی شدیم که شد دیده و دل و جان مست

علی اصغر مظهری کرمانی

گل‌های ایرانی

مست بی می

بی می چو شوم مست توام در نظر آیی
 در خانه ی چشمم بت من بی خبر آیی
 زین پس به در خانه ی چشمم بنشینم
 تا نیک نظر در تو کنم چونکه در آیی
 حق هو مددی گویم و دامان تو گیرم
 باشد که بدین ذکر و دعایم بر آیی
 هر چند که بندیم در چشم تمنّا
 در خاطر آشفته ی ما بیشتر آیی
 آینه ی دل پاک نگهدار ز زنگار
 تا قابل دیدار بت سیمبر آیی
 از ردّ و قبول دگرانت چه هراس است
 چون نخل برومند اگر پر ثمر آیی
 با دست تهی ترسمت «آصف» که به نزدش
 چون بید سرافکنده و بی بار و بر آیی

محمد فرهمند

رباط کهنه

دستم بگیر و از دل غربت بدر بکش
 از این رباط کهنه به کویی دگر بکش
 گم گشته ام میان کویر سیاه شب
 ما را به سوی هودج سرخ سحر بکش
 بتها به پورده های تصور نشسته اند
 این بار نقش دست مرا با تبر بکش
 دستم به دامن من و یک نامه سیاه
 برنامه ای سیاه خطی مختصر بکش
 عُمّری اسیر نفسم و دل بسته ی مجاز
 از چاه ویل باطله هایم به در بکش
 ای مرغ حق تو را که عنایت مسلم است
 تا قاف قرب حضرت سیمرغ پر بکش
 «ارفع» مهرس از چه به بیراهه رفته ایم
 دستی به ساز و برگ قضا و قدر بکش

سید محمود توحیدی (ارفع کرمانی)

دلی دارم خریدار محبت کز او گرم است بازار محبت
لباسی بافتم بر قامت دل ز بود محنت و تار محبت
بابا طاهر

کلمات قصار یا اشارات عارف همدانی بابا طاهر

از: دکتر حسین محی‌الدین الهی قمشه‌ای

سبز فرهنگ معنوی ایران زمین، درس عشق و معرفت می‌دهد و در کوتاه‌ترین قالب شعری بلندترین معانی و مضامین عرفانی را درج کرده و به تعبیر خود او که گفت:

مو آن بحرم که در ظرف آمدستم

چو نقطه بر سر حرف آمدستم

علی‌رغم اشارت شیخ محمود شبستری در گلشن راز که فرمود:

معانی هرگز اندر حرف ناید

که بحر قلم اندر ظرف ناید

بحر معانی را به حرف و ظرف آورده و با نقطه هستی خویش که همان نکته عشق و سرسویدای اوست حروف عالم کثرت را معنی بخشیده است.

طاهر درویشی است از تبار قلندران عشق و رندان عالم سوز که در نیمه نخست سده پنجم هجری پاسبان عهد الهی و عارف وقت خویش بوده و سخنان کوتاه و ناله سوزان او بارقه‌ای از آن شراره عشق است که ماه و خورشید و هزاران انجم رخشان را به گردش و چرخش آورده است. بازار عشق را به خریداری گرم کرده و بر رونق کالای معرفت افزوده است. آرامگاه طاهر به ظاهر بر فراز تپه‌ای در شمال غربی همدان در خیابانی به نام باباطاهر قرار دارد، و به حقیقت آرامگاه او ده‌های پاک همه کسانی است که به بابا مهر می‌ورزند و از شور سخنان شیرینش در وجد و حالند و هر کجا

در پهنه بی‌کران ادب پارسی که هر دیاری را شهریاری دیگری است مُلک ترانه را به طاهر عریان بخشیده‌اند و اکنون هزارسال است که طاهر بر دیهم ترانه‌های روستایی که همان دشت و صحرا و کوه و دریاست تکیه زده و هیچکس را با او لاف همسری و سودای برابری نبوده است. ترانه‌های طاهر را می‌توان پیشرو غزل عاشقانه عرفانی و طلیعه سبک عراقی دانست. اگر چه شعر پارسی خود با عشق آغاز شده و محققان ادب بیت لطیف زیر را از ابوحفص سُعدی (قرن سوم) قدیمی‌ترین شعر فارسی دری شمرده‌اند.

آهوی وحشی در دشت چگونه دودا

از ندارد یار بی‌یار چگونه بوذا

ترانه از ساده‌ترین و کهنسال‌ترین کالبد‌های شعر پارسی است که نَسَبش به اشعار هجایی در ایران پیش از اسلام می‌رسد، به همین جهت از دیرباز اینگونه ترانه‌ها را که به زبان محلی لری، نزدیک به زبان فرس قدیم، سروده می‌شد فهلویات یا پهلویات می‌گفته‌اند و طاهر مصداق بارز بلبل در آن بیت حافظ است که فرمود:

بلبل ز شاخ سرو به گلبانگ پهلوی

می‌داد دوش درس مقامات معنوی

زیرا ترانه‌های او هر چند رنگ و خیال ترانه‌های ساده روستایی و عطر و صفای طبیعت وحشی را به خاطر می‌آورد، اما در پرده همان بلبل است که آتش موسا را در گل شهود کرده و نکته توحید را از درخت شنیده و بر شاخ سرو بلند سایه فکن، یعنی درخت همیشه

معلومات که به تعبیری مرتبه نازله هستی همان علتند بالضروره حضور دارد و عالم هر لحظه به بقای او باقی است و به زبان شاعرانه عطار اگر حلولی این باشد که مایی ما در اویی او محو و مندک شود و تنها او ماند، این خود غایت قصوای عارفان است. و اگر مقصود حلول خداوند در عالم مانند حلول جن در آدمی است این فضولی عقل بوالفضول است و راهی به توجیه ندارد.

توز خود گم شو حلولی این بود

هر چه این نبود فضولی این بود

(منطق الطیر)

از این رو باباطاهر که به روایت رباعیات و کلمات قصار به هر چه می نگرد او را می بیند و جز او در جهان نمی بیند و به هیچ روی کثرت و دویی را نمی پذیرد، چگونه قائل به حلول باشد در حالی که به قول شیخ محمود:

حلول و اتحاد اینجا محال است

که در وحدت دویی عین ضلال است (گلشن راز)

ما در این گفتار تنها نمونه هایی چند از اشارات عارف همدانی را همراه با ترجمه و شرح کوتاه تطبیقی می آوریم و مشتاقان را به متن کامل کلمات با شرح عین القضاة که در کتاب «باباطاهر» از انتشارات انجمن آثار ملی آمده است ارجاع می دهیم.

کلمه ۱۳۵:

الصوت الرخيم والنعمة الرخيمة حبل من الدنيا الى الآخرة و متصل بسر المعنى الذى لا يعرف منه غير اسمه.

صوت خوش و نعمات لطیف ریسمانی است که دنیا را به آخرت می بندد و شنونده را به سر آن معنی که جز نامی از آن نمی شناسد رهنمون می شود.

مقصود این است که می توان در ریسمان موسیقی آویخت و خود را از جهان فرودین به آسمان برین رسانید. بدین بیان موسیقی خوب آن است که شنونده را از فرود به فراز آورد نه آنکه او را در فرود بی خبر کند که در این صورت نامش لهو به معنی فراموشی و بی خبری است و یا به تعبیر حافظ ساز و نوای مطرب عشق چنان است که: «نقش هر پرده که زد راه به جایی دارد.» و به قول شیخ شیراز:

مطرب همین طـریق غزل گو نگاه دار

کاین ره که برگرفت به جایی دلالت است

خیاگر صاحبلی شنوندگان مشتاق را با ترانه های این مطرب عشق آشنا می کند، آنجا زیارتگاه و موعود دیدار با طاهر عریان و بابای سوخته دلان است و مناسب است که پیش از سیر و گشت در سخنان کوتاه یا کلمات قصار طاهر بخشی از آنچه را که در لوحه یادبود بنای جدید آرامگاه او آمده است برای توجه بیشتر فرزندان ایران به ذخایر فرهنگی خود در اینجا بیاوریم:

«امید است فرزندان فرزانه مرز و بوم ایران بیش از پیش شایسته درک عوالم عرفانی بابا و آشنایی با گفته ها و سروده های آن حکیم وارسته را داشته و در بزرگداشت مقام و پاس منزلت والای او و نیکو داشت آرامگاه و رعایت حرمت تربت وی توفیق روزافزون بدست آورند.»

مهمترین اثری که محققان تاریخ ادب ایران غیر از ترانه ها به باباطاهر نسبت داده اند کلمات قصار اوست که به اشارات شهرت داشته و مورد توجه اهل معرفت بوده است. شرحی منسوب به عین القضاة که ظاهرا از مریدان و پیروان مکتب طاهر بود، در دست است که هر چند اغلب از توضیح لغات و عبارات پیشتر نمی رود، اما برای درک سخنان بابا سودمند است. و شرح دیگری بر این کلمات را یکی از مستشرقان معاصر به نام ادگار بلوشه (Edgar Blochet) فرانسوی در کتابخانه پاریس یافته که شارح آن شناخته نیست که به نام شرح الفتوحات الربانیة فی اشارات الهمدانیة است و شرح جدیدتری نیز به نام ایضاح توسط حاجی ملا سلطان علی گنابادی از این کلمات در دست است.

کتاب اشارات یا کلمات قصار ۲۳ باب است و دور نیست آن بیست و چند رساله ای که در بعضی روایات به بابا منسوب کرده اند فصول همین کتاب باشد. در این فصول موضوعاتی چون: معرفت، الهام، فراست، عقل، نفس، دنیا، عقبی، سماع، ذکر، اخلاص و اعتکاف را مثال آن در عباراتی کوتاه و معماگونه طرح شده است.

محتوای فکری کلمات قصار از محتوای ترانه ها چندان دور نیست و نیز با گفته های عارفان پیشین و پسین تفاوت بنیادی ندارد و اینکه بعضی او را حلولی دانسته و به کفر و الحاد منسوب کرده اند، اگر مقصود از حلول سربان هستی مطلق و حضور آن در جمله کاینات است این سخن همه عارفان و حکیمان الهی است که به گفته صدر المتألهین حیثیت تعلیلیه داخل در اشیاء است و علت موجهه عین علت مبقیه است. یعنی بدیهی است که آن علت کل در

سخن ظاهر به حقیقت پاسخ اشکالی است که بسیاری از محققان صورت گرای بر عرفان و تصوف گرفته اند که دنیا گریز است و آدمی را از کار و کوشش باز می دارد، درحالیکه اهل معرفت اگرچه در سخنان خود بسیار دنیا را مذمت کرده و خلق را از تعلقات و تعینات دنیوی بر حذر داشته اند، اما پیوسته نیز به این نکته اشاره کرده اند که مقصود از دنیا زندگی دنیوی و فعالیت های جهان ماده نیست بلکه مقصود از دنیا فراموشی خدا و غفلت از پیمان الهی و رسالت انسانی ما بر کره خاک است.

چیست دنیا از خدا غافل شدن

نی قماش خانه و فرزند و زن

(مثنوی مولوی)

کلمه ۱۱۱:

الإشارة إلى الحق شرك

والى الحقيقة تُهلكة

والى المعرفة حجاب

والى القرب بُعد

اشاره کردن به حضرت حق شرک است

زیرا معنی اشارت آن است که هان بنگرید، اوست

و اینجا اشارت کننده هست

و بیننده هست

و دعوت به دیدن هست

و فرض بینندگان دیگر هست

و انگشت اشاره هست

و جهت اشاره هست

و این همه کثرت جز شرک چیست.

و اشاره به حقیقت کردن و سر وحدت را فاش کردن موجب

هلاکت است، زیرا اولاً بدین اشاره عابد و معبود و خالق و مخلوق

و تعینات کثرت همه از میان بر خیزد، در حالی که وصول به حق

حفظ شئون کثرت در عین وحدت است و نیز اشاره کردن به این

حقیقت که همه حق است و جز او هیچ نیست مایه هلاکت است،

چنانکه منصور سر در این کار نهاد:

گفت آن یار کز او گشت سر دار بلند

جرمش آن بود که اسرار هویدا می کرد

(حافظ)

و مقصود از این «جا» جز کوی معشوق یا شهود زیبایی مطلق نیست.

و نیز موسیقی چه بسیار معانی بلند را که جز نامی از آن نمی شناسیم بی حرف و صوت در دل می نشاند و به تعبیر دیگر موسیقی موجب سفر از لفظ ها به معانی است، زیرا معانی در حجاب الفاظ یا صورت ها پنهانند. موسیقی مایه شفافیت حجاب می شود، از این رو است که وقتی شعری را به آواز خوش خوانند معنی آن روشن تر گردد و خوشتر بر دل نشیند. در ادبیات غرب نیز نظیر این معانی در صفت موسیقی آمده است. از جمله گفته اند: که موسیقی آدمی را تالاب مرز ابدیت می برد و به او رخصت می دهد که دمی چند آن جهان جاوید را بنگرد.

کلمه ۱۶۶

الذکر خبر الذكر: یاد از یاد حکایت می کند

هرگاه بنده پروردگارش را یاد کند، نشان آن است که پروردگارش او را یاد کرده است. در مثنوی حکایت زاهدی را می خوانیم که همه شب الله گفتی و لب به ذکر دوست شیرین کردی تاشبی:

گفت شیطانش که ای الله گو

این همه الله را لیبیک کو

چند الله می زنی با روی سخت

می نیاید یک جواب از پیش تخت

زاهد از ذکر بازمی ماند و به خواب می رود. در عالم رویا خضر

را می بیند که با وی می گوید چرا از ذکر فرومانده ای؟ می گوید:

لبیکم را هیچ پاسخی نمی آید. خضر می گوید که خداوند

می فرماید:

نی تو را در ذکر من آورده ام

نی که من مشغول ذکر کرده ام

نی همان الله تو لبیک ماست

زیر هر الله تو لبیک هاست

کلمه ۸۷:

کل ما دنی منک فاشلک عن الحق فهو دنیاک.

هر آنچه به تو نزدیک شود و تو را از حق دور کند آن دنیای

توست.

هیچ چیز بر عرصه بی کران تصوف احاطه نتوان کرد، اما تصوف بر همه چیز احاطه دارد. مقصود از تصوف صوفی کامل یا انسان کامل مکمل است و در حدیث قدسی آمده است که:

«یا بنی آدم خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی»، یعنی ای فرزند آدم همه چیز را برای تو آفریدم و تو را برای خودم.

از این رو تنها موجودی که بر انسان احاطه دارد حضرت احدیت است که فرمود: «و الله بکل شیء محیط». اما هیچ آفریده برتر از انسان کامل و دایره وجودش وسیع تر از او نیست تا بر او احاطه تواند کرد. از این رو قلب عارف، یا دل عاشق بر ماسوی الهه احاطه دارد:

این جهان چون کوزه، دل دریای آب

این جهان چون کوچه، دل شهر عجب

چیست اندر کوزه کاندل بحر نیست

چیست اندر کوچه کاندل شهر نیست

جسم تو جزء است جانت کل کل

خویش را قباصر مبین در عین ذل

(مثنوی مولوی)

تو پنداری که تو کم قدر داری

تویی کز هر دو عالم صدر داری

دل عالم تویی، در خود مبین خرد

بدین همت توان گوی از جهان برد

چنان دان کایزد از خلقت گزیده است

جهان خاص از بی تو آفریده است

(نظامی)

کلمه ۵۶:

آخر العلم الجهل و آخر العقل الحیره و آخر المعرفة التسليم.

پایان دانایی نادانی است و پایان خرد، حیرت و سرگردانی است و پایان بینش، پذیرش و تسلیم.

دانش اکتسای آدمی در مرتبه کمال جز علم به جهل نیست. یعنی آدمی می داند که چیزی نمی داند:

تا بدانجا رسید دانش من

که بدانستمی که نادانم

و منتهای عقل و استدلال او حیران شدن و فروماندن در کار

آفرینش است.

و اشاره کردن به معرفت و خود را عارف دانستن حجاب است، زیرا دیدن عرفان و عارف حجاب دیدار معروف شود. و نشان شرک است چنانکه بوعلی آن حکیم دیگر همدان در اشارات و تیهات گفت: من اثر العرفان للعرفان فقد قال بالثانی، یعنی هر کس عرفان را به خاطر عرفان اختیار کند، قائل به دوّم شده است (در حالی که خدا را دوّمی نیست).

و اشاره کردن به قرب مایه دوری است، زیرا هر که دعوی قرب کند خود را از محبوب جدا دیده و این عین بُعد است.

از این رو در کلمه دیگر فرماید که اشاره بزرگ ترین حجاب هاست میان خالق و مخلوق و سرچشمه این سخن را در دیباچه خطبه توحیدیه در نهج البلاغه می خوانیم که: «من اشار الیه فقد جهله»، هر که به او اشارت کرد همانا که او را نشناخته است.

کلمه ۱۳۶:

القول الطیب ملک الموت للصوفیة

صوفیان را آواز خوش و سخن نیکو چون فرشته مرگ است (که جانشان را می ستاند). مقصود آنست که آواز خوش یا سخن نیکو را این توانایی هست که روح را از این جهان به جهان دیگر برد، چه در معنی ظاهر که رهایی روح از قفس تن باشد و چه در معنی عرفانی که مرگ نفس و رستاخیز عشق است:

همچو داود از خوشی نغمه ها

جان پراندی سوی بستان خدا

(مثنوی مولوی)

در نهج البلاغه در پایان خطبه همام (خطبه ای در شرح صفات پرهیزکاران) آمده است که وقتی سخن حضرت بدین جای رسید، همام فریادی برآورد که جانش در همان فریاد بود.

اما سخن پاک را این خاصیت هست که آدمی را از مراتب نازله بمیراند و به هستی کامل تر زنده گرداند.

کو تو سنگ خاره و مرمر بوی

چون به صاحب بدل رسی گوهر شوی

هین که اسرافیل وقتند اولیا

مرده را ز ایشان حیات است و نما

کلمه ۳۸۱:

التصوف لایسه شیء و هو یسع الاشیاء کلها

پس غذای عاشقان آمد سماع که در او باشد خیال اجتماع
(مثنوی مولوی)

کلمه ۱۵۵:

الذکر الخفی الذی یخفی عن القلب

ذکر پنهان آن است که از قلب نیز پنهان باشد، یعنی ذاکر به ذکر خفی نباید که در دل اشتغال به ذکر داشته باشد و دریابد که در کار ذکر است، بلکه باید بجای اشتغال به ذکر اشتغال به مذکور داشته باشد و از ذکر غافل ماند.

در عشق ز سه روزه و از چله گذشتیم

مذکور چو پیش آمد از اذکار گذشتیم

(دیوان شمس تبریزی)

چه ذوق از ذکر پیدا آید آن را

که پنهان شوق مذکوری ندارد

(سعدی)

همین سخن را باباطاهر به زبان دیگر نیز (در کلمه ۱۶۲) بیان

کرده است:

«من اماته العظة احیاه الذکر و من اماته الذکر احیاه المذکور»،

یعنی هر کس موعظه او را هلاک کند، ذکر او را زنده گرداند، و هر

کس ذکر او را هلاک کند، مذکور او را زنده گرداند.

مقصود این است که موعظه نیکو نفس شیطانی را می میراند و

آدمی از غفلت به ذکر می آید و چون چندی در ذکر گذرانید، اگر

ذکر او را هلاک کند، یعنی اشتغال او به ذکر چنان شود که از توجه

به ذکر و ذاکر (یعنی خویشتن) غافل ماند، باز مذکور که حی

لایموت است او را زنده کند و این حیات ابدی است، چنانکه در

کلمه دیگر فرماید: «من اماته الذکر لایموت ابدًا»، یعنی هر کس

ذکر او را بمیراند هرگز نخواهد مرد.

کلمه ۲۹۸:

السكر امان من المکر:

سكر ایمنی از مکر (و آفات روزگار) است. یعنی مستی، که

اشتغال به حق و غفلت تام از نفس است، پناهگاهی است که دست

فتنه روزگار بدان نمی رسد.

فتنه می بارد از این سقف مفرس برخیز

که به میخانه پناه از همه آفات بریم

(حافظ)

گر تو را دانش و گر نادانی است

آخر کار تو سرگردانی است

اما کمال بینش یا علم شهودی موجب تسلیم شدن و پذیرفتن

قضای الهی است، زیرا نظام آفرینش را خوش ترین نظام می بیند و

چون و چرای عقل بوالفضول از میان برمی خیزد.

قوم دیگر می شناسم ز اولیا

که دهانشان بسته باشد از دعا

کلمه ۲:

رؤية العلم عجز المریدین

مشاهده علم (و توجه نفس بدان) نشان عجز مرید است.

یعنی اگر مرید (کسی که اراده دیدار حق کرده است) به چیزی از

علم رسید و در آن علم نگریست و آن دانایی در نظرش جلوه کرد،

این حال نشان ناتوانی او از وصول به معلوم است زیرا توجه به علم

حجاب معلوم است:

تا علم و فضل بینی بی معرفت نشینی

یک نکته ات بگویم خود را مبین که رستی

(حافظ)

کلمه ۱۴۴:

الاغذية ثلاثة: غذاء النفس و هو الطعام، غذاء الروح و

هو السماع، غذاء القلب و هو الذکر.

غذا بر سه گونه است:

غذای نفس و آن طعام است،

غذای روح و آن سماع است،

غذای قلب و آن ذکر است.

آدمی فربه شود از راه گوش

جانور فربه شود از راه نوش

(مثنوی مولوی)

تشنگیش از نام او ساکن شدی

نام یوسف شربت باطن شدی

وقت سرما بودی او را پوستین

این کند با دوست نام دوست، این

چون جان ما ز «نفخت» است «فیه من روحی»

روا بود که ز نفخش شود شراب و طعام

(دیوان شمس تبریزی)

می شود. چنانکه در صفت روز قیامت در قرآن آمده است که :
و جوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة، یعنی در آن روز چهره هایی
است خرم و با نشاط که پروردگار خود را می نگرند و عارفان که
همین امروز ناظر پروردگار خود باشند همینجا از آن طراوت و
نضارت و خرمی برخوردارند.

بساطی سبز، چون جان خردمند

هوایی معتدل چون مهر فرزند

(نظامی)

اشاره بابا طاهر به پاکیزگی و آراستگی ظاهر، درسی است همه
درویشان را که به بهانه درویشی به ژولیدگی و آشفتگی ظاهر میل
نکنند بلکه ظاهر را چون باطن پاک و زیبا و طریف نگه دارند.

کلمه ۴۰۷:

الحرقة حرقتان: بالنار و النور

فمن احرقه النار صار ماداً لا قيمة له

ومن احرقه النور صار سراجاً يستضيء به الناس.

سوختن بر دو گونه است: سوختن با نار و سوختن با نور.

آنکس که در نار می سوزد، به خاکستر بدل می شود و او را
قیمتی نیست.

و آنکس که در نور می سوزد چراغی می شود که مردم از او
روشنایی می گیرند.

مقصود از نار، هوی و شهوت است و از نور عشق و معرفت.
مولانا در فیه مافیه گوید: عاشقان در شرار عشق می سوزند و هر دم
حیاتی تازه می یابند، اما: آن دلها که در آتش شهوات دنیا سوخته و
خاکستر شدند هیچ ایشان را آوازه ای و رونقی می بینی و می شنوی؟
(گزیده فیه مافیه - ص ۷۱)

دل خسان چو بسوزد چه بوی بد آید

دل مهان چو بسوزد فزود عنبر و عود

(دیوان شمس تبریزی)



شیطان غم هر آنچه تواند بگو بکن

من برده ام به باده فروشان پناه از او

(حافظ)

ماییم در این گوشه پنهان شده از هستی

این دوست حریفان بین یک جان شده از مستی

(دیوان شمس تبریزی)

فرصت نگر که فتنه چو در عالم اوفتاد

عارف به جام می زد و از غم کران گرفت

(حافظ)

کلمه ۳۹۷:

من تكلم بالله في الدقائق

ولم يتبعها بالحقائق

ولم يترك العلائق والعوايق

فهو قربن الشيطان يلقنه الحكمة.

هر که در خدای سخن گوید

و دقائق و ظرایف بسیار در بیان آورد

اما در پی آن ظرایف به حقایق روی نکند

و ترک علایق نکوید و به رفع حجاب ها نکوشد.

چنین کس یار شیطان است و علم و حکمت از او می آموزد.

کلمه حکمت در جمله آخر به طعن بکار رفته و معلوم است آنکه
از شیطان حکمت آموزد، حکمتش همه در کار مکر و فریب و
سالوس و ریا خواهد رفت.

سعدیا گرچه سخندان و مصالح گویی

به عمل کار برآید به سخن دانی نیست

(سعدی)

گر به سخن کار میسر شدی کار نظامی به فلک بر شدی

(مخزن الاسرار نظامی)

کلمه ۵۲:

العارف ظاهره ظریف و باطنه طریف

عارف ظاهری پاکیزه و آراسته و باطنی خرم و با طراوت دارد.

طراوت و خرمی باطن به سبب آن است که عارف هر دم معشوق
خودش را به جلوه ای دیگر می نگردد هر لحظه جاننش تازه

معنی عشق نزد حکیم سنائی غزنوی

از: دکتر روان‌فرهادی

سخنان حکیم سنائی به پیروی از حسین ابن منصور حلاج است که گفته بود:

« ترا توصیه می‌کنم تا به مهر خدای غره نشوی و ایمن نباشی . »

سنائی در مناجات می‌گوید:

امن و مکر تو هر دو یکسان است

عافل از مکر تو هر اسان است

ایمن از مکر تو نشاید بود

طاعت و معصیت ندارد سود

او می‌خواهد احوال عاشق را در سخن آرد، اما می‌داند که باید از کار منصور عبرت بگیرد و از گفتن نگفتی‌ها زبان باز دارد:

چنان گشتم، که نشناسد کسم جز بی چگونه چون

که ذات من، نه تن دارد، نه دل دارد، نه جان دارد

دو صد برهان فزون دارد، خرد بر نیستی من

به هر برهان که بنماید دو صد گونه بیان دارد

که داند تا چه چیزم من؟ که باری من نمی‌داند

و گرچه نیک اندیشم که ذات من، چه سان دارد؟

از سختی راه خود شناسی، دشواری طریقت خدا شناسی را در می‌یابد:

نگنجم در سخن پس من، کجا در گنجد آن کس کاو

به دستی در مکان دارد، به دستی در زمان دارد

اگر بسیار اندیشی، خرد باشد از او عاجز

کجا بر آسمان تاند، شد آن کاو نردبان دارد

خرد کمتر از آن باشد، که او در وی کند منزل

مغیلان چیست تا سیمرخ، دروی آشیان دارد

خرد را آفریند او، کجا اندر خرد گنجد

بنان در خط نگنجد ار، چه خط نقش از بنان دارد!

اهمیت جستجوی معنی عشق نزد حکیم سنائی غزنوی (حدود ۴۷۰ تا ۵۴۵ هـ. ق) به پاس مقام والای خود اوست، و نیز از آن است که شیخ عطار (متوفی ۶۲۷ هـ. ق)، مولانا جلال‌الدین محمد بلخی (۶۰۳ تا ۶۲۷ هـ. ق) این معنی را در کلام او دریافته و این هرسه شاعر عارف طی قرن‌ها بر پیروان بی‌شمار خویش اثر قاطع داشته‌اند.

این مقاله تجدید نظر بر فصل اخیر رساله‌ای است با عنوان «معنی عشق نزد حکیم سنائی غزنوی» که به مناسبت تجلیل نهمصدمین سال تولد آن شاعر پیشگام میدان عرفان، در کابل نشر شده بود و امروز نسخه‌های آن به دست نمی‌آید.

فصل‌های نخستین آن رساله که در این مقاله نقل شده است – امید است که آنرا باز به چاپ رسانیم – ذکر سخنان حکیم سنائی غزنوی است که درباره عشق مجازی، رسیدن سالک در آستانه عشق حقیقی، آزادی او از ظواهر، تسلیم و توحید در عشق، نیستی و هستی عاشق، قربانی در عشق، مرگ عاشق و بالاخره رستاخیز او در آن جهان. در فصل واپسین رساله – که در اینجا آمده است – مجمل معنی عشق و طریقت عاشقان از زبان سنائی غزنوی است. راه تحقیق ما ساده است به این صورت که کلام سنائی را با کلام سنائی تفسیر و تعبیر کنیم و خود کمتر سخن گوئیم، آنچه را از حکیم سنائی غزنوی – علیه الرحمه – آورده‌ایم، از «حدیقه الحقیقه» و نیز از دیوان او گرفته‌ایم، زیرا مولانا، «حدیقه» را به نام «الهی نامه» به حرمت ذکر کرده و تأثیر قصاید و غزلیات حکیم سنائی نیز، بر «دیوان کبیر» مولانا مشهود و آشکار است و این حقیقت در سیر شعر عرفای دری و اهل سلوک، مقام عمده دارد. به هر صورت تحقیق در عرفان سنائی بدون رجوع به دیوان و حدیقه وی کامل نخواهد بود.

یعنی سرانگشتان آدمی (بنان) اگر چه نقش خط را می نگارد،
هرگز در خط نمی گنجد.

خرد چون جُست یک چندیش، باز آمد به نومییدی
چه چیز است اندرین دلها، که دلها را توان دارد؟

ورای هست و نیست و گفت و خاموشی و اندیشه،
ورای این و برتر زین، هزاران ره مکان دارد!

از محدودیت و کوتاهی قدرتِ سخن، در کار بیان معنی گله می کند:

معانی و سخن، بایکدیگر هرگز نیامیزد
چنان چون آب و چون روغن یک از دیگر کران دارد!

معانی را اسامی نه، اسامی را معانی نه،
و گرنه "گفته" گفتی، آنچه در پرده نهان دارد!

همی دردم از آن آید، که حالم گفت نتوانم
مرا تنگی سخن در "گفت"، سست و ناتوان دارد!

معانیهای بسیار است، اندر دل مرا لیکن
نگنجد چون سخن در دل، زبان را ترجمان دارد!

به سخنان حسین ابن منصور حلاج اشاره می کند:

مرا، هر که، سخن گویم، شود عالی سخن لیکن
نگهبانم خرد باشد، زگفتی کان زیان دارد!

دریغ آن سخن هایی که دانم گفت نتوانم
و گر گویم از آن حرفی جهانی کی توان دارد!

در جستجوی معشوق سراسیمه می شود و گرداگرد زمین و
آسمان را می جوید:

ما را ز عشق کردی چون آسیای گردان
خود همچو دانه گشتی، در ناو آسیایی!

که در زمین دلها، پنهان شوی چو پروین،
گاه از سپهر جانها، چون ماه نو برآئی!

گویی: مرا بجویی، آخر کجا بجویم؟

در گرد گوی ارضی، یا حلقه سمایی؟

گاهی مجنون وار سخن می گوید:

ای مسلمانان، ندانم چاره دل چون کنم!
یا مگر سودای عشق او، ز سر بیرون کنم

آتشی دارم درین دل گر شراری بر زخم

آب دریاها بسوزم عالمی هامون کنم!

مسکن من، در بیابان مونس من آهوان

هر کجا من نی زخم از خون دل جیحون کنم!

و زمانی غرق بحر محیط عشق می شود:

ای مسلمانان مرا در عشق آن بت غیرت است!

عشق بازی نیست کاین خود حیرت اندر حیرت است!

عشق دریای محیط و آب دریا آتش است

موجها آید که گویی کوه های ظلمت است

در میان لجه اش سیصد نهنگ داوری

بر کران ساحلش صد اژدهای هیبت است

کشیش از اژدهان و لنگرش از صابری

بادبانش رو نهاده، سوی باد آفت است!

ناگهان لطف ایزد نجاتش می دهد:

مرده بودم، غرقه گشتم ای عجب زنده شدم،

گوهری آمد بدستم کش دو گیتی قیمت است!

خلاصه طریقت عاشقان

سنائی گاهی به جایی می رسد که کوتاهی بیان و گمان آدمی

را در می یابد:

از هر چه گمان بُرد دلم، یار نه آن بود

پندار بُد آن عشقی و یقین جمله گمان بود

و این همه رازهای مراحل عشق را در «حدیقه» بیان می کند:

عشق را رهنمای و ره نبود

عشق را معشوق اختیاری نیست

عشق را کس وجود نشناسد

گر نکو بنگری، نه جای شک است

سوی آن، کفر و دین و زشت و نکوست

نقد عشق از سرای ارواحست

راه نایافته، بیافتن است

کفر و دین، عقل ناتمام بود

هر چه در کائنات جزو و کل اند

عاشقی، خود نه کار فرزانه است

در ره عشق کاینات همه

عُود و بیدی که سوختی همبر

پیش آن کس که عشق رهبر اوست

عشق برتر ز عقل و از جان است

«لی مع الله» و قت مردان است

لی مع الله: اشاره به حدیث نبوی (ص) که: مرا با خدای

چنان وقتی فرا می رسد، که در آن حتی فرشته مقرب و پیامبر

مرا را مجال رفت و آمد نباشد!

آب آتش فروز عشق آمد / آتش آب سوز عشق آمد
عشق بی چاره میخ تن باشد / مرغ دانا قفس شکن باشد
وصل را در امنیت کشتی نشستگان نمی توان جست، بلکه
در قعر دریا باید رفت:

بنده عشق جان حُر باشد / مرد کشتی، چه مرد دُر باشد!
سر کشتی آرزوت بپر / قعر دریاست، جای طالب دُر
طالب دُر و آنگهی کشتی؟ / در نیابی نیت بدین زشتی!
مرد دُر جوی را به دریا بار / جان و سر دان همیشه پای افزار
سفر آب را به سر شو پیش / اندر آموز هم ز سایه خویش
مقصد از «سفر آب» چشم پوشیدن است، از همه جهان و
مقاصد آن:

بیخودان را، ز عشق فایده ای است
عشق و مقصود خویش؟ بیهده ای است

نیست در عشق حظ خود موجود
عاشقان را چه کار با مقصود؟

عاشقان سر نهند در شب تار
تو بدانی که چون بری دستار

عشق و مقصود کافری باشد!
عاشق از کام خود بری باشد!

درین جا کلمه «مقصود» را به معنای غرض نفسی و دنیائی
به کار برده است.

عاشق آن است کاو زجان و ز تن
زود بر خیـزدا و نگفته سخن

جان و تن را بسی محل نهند
گنج را سکه دغـل نهند

و در دیوان، سالک عاشق را توصیه می کند:

خیز ای بت و در کوی خرابی قدمی زن
باشیفتگان سر این راه دمی زن!

بر عالم تجرید ز نفرید رهی ساز
در بادیه هجر ز حیرت علمای زن

بر هر چه ترا نیست زبهرش، میراند و
و از هر چه ترا هست، ز اسباب، کمی زن

جمع آر همه نرفته خویش بجهت
بر ذات دعاوی ز معانی رقمی زن

در بیان مراحل پیشرفته سرباختگی و دلدادگی می گوید که

عقل، مردی است خواجگی آموز / عشق، دردیست پادشاهی سوز
عرش و فرش از نهاد او حیران / باز گشته ز راه سرگردان
آنرا که خدا خواسته، از عشق گریز نباشد:

بر گذرگاه باز، روز شکار / آمن از قبض کی بود دراج!
به این ترتیب است که مراحل وصال و شرایط و لوازم آنرا
بیان می کند:

عاشقی گر، خواهی از دیدار معشوق نشان

گر نشان خواهی، در آنجا جان و دل بیرون نشان!

چون مجرد گشتی و تسلیم کردستی تو دل

بی گمان آنگه تو از معشوق خود یابی نشان!

چون ز خود بی خود شدی معشوق خود را یافتی،

ذات هستی در نشان نیستی دیدن توان!

فنا و بقا را چنین بیان می کند:

نیستی دیدی که هستی را همیشه طالب است

«نیستی جوینده» را هستی گم اندر کهکشان!

تا همی جویم بیابم چون بیابم گم شوم

گمشده، گم کرده را هرگز کجا بیند عیان

دوباره به سالک توصیه می کند و مراحل سلوک را می گوید:

چون تو خود جویی مر او را کی توانی یافتن

تا نبازی هر چه داری مال و ملک و جسم و جان!

آنگهی چون نفی خود دیدی و گشتی بی ثبات

گه فنا و گه بقا و گه یقین و گه گمان

گه تحرک گه سکون و گاه فُرب و گاه بُعد

گاه گویا گه خموشی گه نشستگی گه روان

گه سرور و گه غرور و گه حیات و گه ممات

گه نهان و گه عیان و گه بیان و گه بنان!

معنی کلمه عربی «بنان» به فتح باء سر انگشت است و در
این جا به معنای اشاره بدون کلام آمده است.

حیرت اندر حیرت است و آگهی در آگهی

عاجزی در عاجزی و اندهان در اندهان!

از زبان دلدار، خود سخن می گوید:

هر که ما را دوست دارد عاجز و حیران بود

شرط ما این است اندر دوستی دوستان!

و در «حدیقه» نیز اکثر مطالب را درباره عشق، چنین مختصر
می کند:

ماورای آشکار و حتی ماورای اشارات است:

از علم و اشارات و عبارات حذر کن

وز زهد و کرامات گذشته، نه دمی زن

از کفر و ز توحید مگو هیچ سخن هم

پیرامن خود زین دو خطر ها حرمی زن

چون فرد شدی زین همه احوال، به تصدیق

در شاهره فقر و حقیقت قدمی زن

بستگی زیر کانه به زندگی و هراس از مرگ، سالک را به

راهی می برد که نتواند «لیبک» گویان باشد:

گام زن مردانه وار و بگذر از موت و حیات

از دو کون اندر گذر، لیبک محرم وار زن

شو، خرد را جسم ساز و عقل رعنا را بسوز

تیغ محو، اندر سرای نفس استکبار زن!

تظاهر به ایمان داری و حقیر شمردن آدمیان به اتهام

کافری، همه را از خود خواهی می داند:

از لباس کفر و ایمان، هر دو بیرون آی زود

بردباری، همچو ابراهیم ادهم وار زن

مال را دجال دان و عشق را عیسی شناس

چون شدی از خیل عیسی، گردن دجال زن!

خلاصه آن که رهنمای راه عشق همان عشق است:

مرد را درد عشق راهبر است

آتش عشق مونس جگر است!

هر که را درد راهبر نبود

مرو را ز آن جهان خبر نبود

و همان عشق، نیروی عاشقی را می بخشد:

طفل را باز عشق پیر کند باشه را عشق پشه گیر کند

و اگر عاشق سخن نگوید حال او خود معنی سخن دارد:

آن که در راه عشق خاموش است

نکته گوی، است اگر چه ناطق نیست

زیرا:

آنرا که تو خون ریختی از شوق، نیاید

از لذت تیغ تو از آن کشته فغانی!

عاشقان خود این راه را پسندند:

عاشقان را درین ره جانسوز

تپش راز به کوه تابش روز

و پیوسته دعا می کنند:

ای نهان دان آشکار امین

تو رسائی گمان ما به یقین

و می دانند که معرفت خدای جز به لطف خدای حاصل

نشود:

به خودش کس، شناخت نتوانست

ذات او هم بدو توان دانست

نیست از راه عقل و وهم و حواس

جز خدا، هیچ کس خدای شناس!

و عاشق همه را از خدا خواهد

هر کجا چشمی است بینا بارگاه عشق تست

هر کجا گوش نیست والا، عاشق آواز تست

سنائی آرزو مند مستی قرب و باده جاو دان است:

چون جمال قرب و شرب لایزالی در رسید

جامه چون عاشق دریم و شور چون مستان کنیم!

و جز سر در باختن، راهی را نمی داند، که منزل اول و

واپسین عشق است:

راه عشق، از روی عقل از بهر آن بس مشکل است

کان نه راه صورت و پایست، کان راه دل است!

بر بساط عاشقی، از روی اخلاص و یقین

چون بیازی جان و تن، مقصود آنگه حاصل است

زینهار، از روی غفلت این سخن، بازی مدان

زانکه سر در باختن در عشق، اول منزل است!

فهرست منابع

سنائی، ۱۳۳۱ ش. حدیقة الحقیقة، به کوشش سید محمد تقی مدرس رضوی، تهران.

سنائی، دیوان سنائی، به کوشش دکتر مظاهر مصفا، تهران.

سنائی، ۱۳۶۲ ش. مکاتیب، به کوشش استاد نذیر احمد، تهران.

سنائی، ۱۳۶۰ ش. مثنوی های حکیم سنائی، بانضمام شرح سیر العباد الی المعاد، با تصحیح و مقدمه سید محمد تقی مدرس رضوی، تهران.



لاف درویشی

بر اساس حکایتی از دفتر سوم مثنوی معنوی

از: مزده بیات

می کرد که اگر درد دلی دارد می تواند آن را بر شانه های خمیده پیرمرد خالی کند. اگر در غربت بود، بدون معطلی موضوع را عوض می کرد و بعد هم راهش را می کشید و می رفت. اما الآن، اینجا ... به آن نگاه درآک و مهربان چگونه شک کند؟

«سالهاست که وطن نبوده ام. راستش از اینجا به جز یک مشت خاطرات بچگی چیز بیشتری به یاد ندارم. نوجوان بودم که همراه برادر و خواهر بزرگترم برای ادامه تحصیلات عازم فرنگ شدیم. بعد از چند سال زحمت و تلاش، هر یک به ترتیب فارغ التحصیل شدیم. برادر و خواهر به وطن برگشتند، اما من همانجا وارد کار پرمنفعتی شدم و آپارتمانی کرایه کردم. با یکی از دوستهای برادرم که جوان بسیار با خدا و کاردانی بود همخانه شدم. ذکاوت و تیزی این جوان از یک طرف و اعتقادات شدید مذهبی اش از طرف دیگر، آنهم در مملکتی که دیگر کمتر کسی به خدا و پیغمبر فکر می کرد، همیشه تحسین مرا برمی انگیخت، و من او را مانند برادر خودم می پنداشتم و دوست داشتم.

«برخلاف خانواده من، خانواده از او طبقه نسبتاً پایین و بی بضاعتی بود، و خودش می گفت که از طریق بورس تحصیلی به فرنگ اعزام شده است. در هر صورت، من که در مضیقه مادی نبودم اکثر مخارج زندگی را متحمل می شدم و حتی بابت کرایه خانه چیزی از او نمی گرفتم. او به دنبال مدارک عالی تحصیلی بود و من هم در کار موفقیت آمیز خودم غرق بودم تا اینکه تحصیلات او به اتمام رسید و به وطن بازگشت. من هم با روال عادی زندگی خودم مشغول شدم.

«موقعیت نسبتاً راحتی داشتم و در عرض چند سال پول زیادی هم پس انداز کرده بودم. تا اینکه حدود شش ماه پیش همخانه سابقم به من تلفن کرد و گفت که در وطن شرکت علمی و تحقیقاتی تأسیس کرده است که با موفقیت شایانی مواجه شده و در حال حاضر نیز در مرحله گسترش است. با اصرار فراوان به تشویق من پرداخت که به وطن برگردم و با او در این کار شریک شوم.

مرد جوان در گوشه تخت چوبی قهوه خانه کز کرده بود و با کنجکاوای پیرمرد را نگاه می کرد. پیرمرد با دستان لرزان کاغذ سیگار را لای انگشتان باریکش می فشرد. از وقتی که سیگار گران شده بود با توتون هر سیگار، دو سیگار کوچکتر می پیچید، هم در خرج صرفه جویی می کرد و هم اینکه کمتر سیگار می کشید، آخر این تازگی ها سینه اش آزارش می داد و سرفه های بدی می کرد. با مهارت خاصی سیگار کوچک را لوله کرد و با آب دهان سرش را خیس کرد و بهم چسباند. از جیب کتی که معلوم بود سالها به پیرمرد وفادار مانده، قوطی کبریتی بیرون آورد و سیگار را آتش زد. بدون اینکه به جوان نگاه کند، گویی نگاه کنجکاو وی را روی خود حس کرده بود، او را مخاطب قرار داد:

«اهل این طرف ها نیستی جوان!»

جوان در جای خود کمی جابجا شد و مؤدبانه جواب داد:

«نه ضرورت روزگار به اینجا کشانده ام، وگرنه اگر کلاهم هم

این طرف ها افتاده بود دنبالش نمی آمدم.»

پیرمرد دود سیگار را با صدایی که معلوم نبود آه است یا فوت بیرون داد و در جای خود چرخید. نگاه عمیق و کاوشگری به جوان انداخت و در حالیکه به طرف او خم شده بود، گفت: «چهل سال است که مشتری این عباس آقا قهوه چی ام. توی این مدت همه جور آدم دیدم. اینو می دونم که این روزها دیگه کسی برای چاق سلامتی به قهوه خونه نیاید.»

مرد جوان سرش را پایین انداخت و به فکر فرو رفت. خودش هم نمی دانست چرا، اما فکر می کرد که این پیرمرد را سالهاست که می شناسد. مدتها بود که چنین احساس خویشاوندی و همبستگی نسبت به کسی در خودش حس نکرده بود. در سرزمین غربت آدم یادش می رود که می شود نسبت به یک بیگانه هم احساس دوستی و نزدیکی داشت. این پیرمرد غریبه با یک جمله به او فهمانیده بود که به نحوی مشکل او را درک کرده است، و با یک نگاه همدردی خودش را نشان داده بود. حالا هم داشت غیرمستقیم او را تشویق

حال گوش کردن به مثنوی را دارند . «

مرد جوان که دوندگی تمام روز خسته اش کرده بود به دیوار پشتش تکیه داد و به این پیرمرد که هر لحظه از لحظه پیش مهر او بیشتر در دلش می افتاد لبخندی زد و گنت : « راستش دل این را ندارم که دوباره با دست خالی و شانه افتاده به منزل برگردم . چه بهتر از اینکه از سخنان شما استفاده ای ببرم . »

پیرمرد استکان چای را از دست شاگرد قهوه چی گرفت و « دستت درد نکته » صمیمانه ای نثار پسر کرد . قدش را در استکان چای فرو برد و در دهان گذاشت و چایی داغ را بی معطلی هرت کشید . دوباره به گذشته بازگشت و از زبان پدر شروع به صحبت کرد :

« دهاتی ای بود که هر چند وقت یکبار از ده به شهر می آمد و نزد رفیقی ماهی چند را اطراق می کرد . رفیق شهری وی مردی مهربان و سخاوتمند بود و با جان و دل از دهاتی پذیرایی می کرد . هر سفر دهاتی ماه ها در خانه این شخص اقامت می کرد و میزبانش با لطف و کرم خود به مهمان نوازی می پرداخت ، و با صداقت آنچه را داشت جلوی وی می گذاشت و آنچه را که نداشت برای او مهیا می ساخت . دهاتی در انتهای هر سفر رو به میزبانش کرده و او را با آب و تاب و اصرار فراوان به ده دعوت می کرد که :

الله جمله فرزندان بیار

کاین زمان گلشن است و نوبهار

یا به تابستان بیا وقت ثمر

تا بیندم خدمت را من کمر

خیل و فرزندان و قومت را بیار

در ده ما باش سه ماه و چهار

که بهاران خطه ده خوش بود

کشتزار و لاله دلکش بود

اما مرد شهری هر دفعه با عذر و بهانه ای از این دعوت سر بازمی زد . زمانی دلیل می آورد که شاه او را امر به کاری کرده است و هر آن از وی بازخواهی می کند . روا نباشد که وی خشم شاه را برانگیزد . بار دیگر خود را مانند کشتی نلمداد می کرد که تنها خواست حق باد در بادبانش می افکند و او را به حرکت وامی دارد . اما رفیق دهاتی دست از اصرار بر نمی داشت و هر گاه به شهر می آمد مجدداً دوست را به سفر تشویق می کرد . و چنین بود که ده سال گذشت .

می گفت که اگر برگردم خیال دارد تمام محبت های مرا جبران کند . پس از تلفن های متعدد او و تأمل فراوان من ، سرانجام راضی شدم . برای خودم نقشه ها کشیدم و در خیال خود آینده طلایی و پرافتخاری مجسم کرده بودم . بهر حال با اطمینان خاطر و امید فراوان تمام پس انداز را برداشته و به وطن برگشتم . چه دردسرتان بدهم ، مدت کوتاهی بعد از سرمایه گذاری فهمیدم که چه اشتباهی کردم ، و این دوست که گویا خودش چندی پیش ورشکست شده بود ، شیاد و کلاشی بیش نبود که با سرمایه من پا به فرار گذاشت و ناپدید شد ، و به این صورت جواب تمام محبت هایی را که به او کرده بودم داد . حالا هم چند ماهی است که هر روز گرفتار دادگستری و تحقیقات قانونی هستم ، شاید از طریقی بتوانم مقدار کمی از خسارت را جبران کنم . اما تا به حال موفق نبودم . «

پیرمرد آهی کشید و سر را با تأسف تکان داد : « دنیا ، دنیای پستی شده . دوستی و جوانمردی از کیمیا هم نایاب تر شده . میدونی جوان ، این روزها از این ماجراها ، مثل نقل و نبات سابق که حالا اون هم گیر نیما ، فراوان اتفاق می افته . هر جا میری دوست به دوست ، همخون به همخون پشت پا میزنه . جواب احسان و جوانمردی رو به نامردی میده . ای ... یادم میاد یه زمانی اینجور داستان ها را فقط توی کتاب و مثنوی می خوندی . »

پیرمرد یاد گذشته های دور خودش افتاد . دوران کودکی که روبروی پدر دوزانو می نشست و انتظار می کشید که پدر برایش داستانی از مثنوی بخواند . خدا رحمت کند پدرش را ، کلامش هنوز در گوشش می پیچید : « پسرم ، حضرت علی بن ابی طالب فرمود : از شر کسی که به او احسان کرده ای بترس . » یادش آمد که آنروز که پدر این صحبت را کرده بود ، او که کودکی بیش نبود معنی کلام پدر را درک نکرده بود و او را مورد سؤال قرار داده بود . پدر با حوصله فراوان گفته بود : « یعنی اگر نسبت به کسی کار نیکی کردی انتظار پاداش آن را نداشته باش . »

صدای سرفه مرد جوان پیرمرد را بخود آورد . این جوان هم در شکستی که خورده بود بی تقصیر نبود . پیرمرد با خود فکر کرد ، که بد نمی شد اگر این جوان را کمی به تفکر وادار کند و بخود آورد : « جوان ، مرا به یاد حکایتی از مثنوی انداختی که پدر برایم تعریف می کرد . این داستان را آنقدر برایم خوانده بود که همه را از حفظ شده بودم . حالا هم تقریباً بیشترش را یاد دارم ، اگر حوصله اش را داری برایت تعریف کنم ، چون می دانم که جوان های امروز کمتر

سرانجام اهل خانواده و فرزندان که بر اثر تعارفات مرد روستایی و تعاریف پرشاخ و برگ وی از روستا، به رفتن سفر مشتاق گشته بودند، هر یک در صدد نرم کردن پدر برآمدند و با او به صحبت نشستند:

کودکان خواجه گفتند: ای پدر ماه و ابر و سایه هم دارد سفر
حقها بر وی تو ثابت کرده‌ای رنج‌ها در کار او بس برده‌ای
او همی خواهد که بعض حق آن واگذارد چون شوی تو میهمان
بس وصیت کرده ما را او نهان که کشیدش سوی ده لابه کنان

آنقدر اصرار ورزیدند تا عاقبت پدر رضا داد. بار و بند سفر بستند و توشه بار استر کردند، و با اشتیاق فراوان راهی ده شدند. هر یکی در تصور خود آنچه را که در انتظار آنان بود به طریقی می‌دید. یکی باغ و محصولات آن را نثار پای خود می‌پنداشت. دیگری سفره‌های الوان و اغذیه بی پایان پیش روی خود گسترده می‌دید. و آن دیگری هم خود را در دشت و دمن در حال شکار مجسم می‌نمود. با رویا و خیال این عاقبت بود که آفتاب پرگداز روز، سوز شب و رنج و عذاب راه بر آنان هموار می‌گشت.

هفته‌ها در راه بودند. بتدریج آذوقه شان به انتها رسید و صبرشان به کف رفت. ستوران از بی آب و علفی ازپای درآمده و از راه ماندند. بار به پشت و پیاده به ادامه سفر پرداختند. سرانجام، پس از تحمل رنج فراوان، خسته و گرسنه، با بدن‌های ضعیف و پر درد به ده رفیق رسیدند. و چون پرسیان و جویان خانه روستایی را یافتند، بی طاقت درکوفتند. اما چه می‌دانستند که اهل خانه در بر آنها نگشایند:

درفرو بستند اهل خانه اش

خواجه شد زین کج روی دیوانه و ش

لیک هنگام درشتی هم نبود

چون درافتادی به چه، تیزی چه سود؟

پنج شبانه روز بر در خانه اش ماندند و هنوز آنان را خوشامدی نبود. تا اینکه مرد روستایی از خانه برون آمد. دوست شهری پیش رفت و سلام داد. خود را معرفی کرد که: فلانیم، آنکه سالها میهمانش بودی و هم سفره اش. آنکه با وی نان خورده‌ای و از وی احسان‌ها دیده‌ای ... دهاتی ابروها گره انداخت و اظهار بی‌اطلاعی کرد:

گفت باشد، من چه دانم تو کیی یا پلیدی یا قرین پاکیی

واله ام روز و شب اندر صنع هو هیچگونه نیستم پروای تو

از خودی خود نندارم هم خبر نیست از هستی سمر مویم اثر
او همی گفتش چه گویی ترهات نه ترا دانم نه نام تو نه جات!
پس در بروی آنان بست و رفت. آنشب طوفان سختی در گرفت. مسافران خسته هر چه گشتند پناهگاهی نیافتند. باران بر پوست و استخوان آنها نفوذ کرده بود. مرد شهری که نگران سلامتی عیال و فرزندانش بود، دوباره در خانه روستایی را به صدا درآورد و مهتر را گفت که خواجه خود را بخواند. وقتی روستایی به در آمد، مرد شهری به التماس افتاد که، ای رفیق من از آنچه در حق تو کردم گذشتم. می‌ترسم که باران و سرما فرزندانم را بیمار کند. یک امشب را به من و زن و فرزندان جای ده تا صواب آن بینی.
مرد روستایی فکری کرد و گفت: «گوشه‌ای کوچک در کنار حیاط دارم که مکان باغبان من است. او را به پاسبانی از رهم ام در اینجا جای داده بودم، زیرا که این آبادی را گرگی خطرناک است. اگر در جای او امشب را به پاسبانی از منزلم بگذرانی حاضرم مکان او بتو دهم.»

مرد شهری قبول کرد و قول داد که تمام شب چشم برهم نگذارد و به نگهبانی از منزل دهاتی بپردازد. سپس همسر و فرزندان را در اتاق کوچک باغبان که به زحمت بیش از یک نفر را در خود می‌گنجاند، جای داد. آنگاه خود تیر و کمان بدست به پاسبانی حیاط روستایی مشغول گشت.

آن شب خانواده مرد شهری تا دیروقت آه کشیدند و گریستند:

شب همه شب جمله گویان ای خدا

این سزای ما، سزای ما، سزا

این سزای آنکه شد یارِ خسان

یا کسی کرد از برای ناکسان

این سزای آنکه اندر طمع خام

ترک گوید خدمت خاک کرام

خاک پاکان لیسوی و دیوارشان

بهتر از عام و رز و گلزارشان

بنده یک مرد روشن دل شوی

به که بر فرق سر شاهان روی

این سزای آنکه بی تدبیر عقل

بانگ غولی آمدش، بگزید نقل

از قضا آنشب گرگ به حیاط روستایی درآمد. مرد شهری که

هشیارانه به انتظار نشسته بود، حیوان را نشانه رفت و گرگ را با

تیری از پای درآورد. حیوان ناله ای کرد و بادی از وی برون شد و بر زمین افتاد.

لحظه ای بیش نگذشته بود که روستایی برسرزنان به حیاط دوید که: ای ناجوانمرد این چه کار بود که کردی؟ این حیوان که تو کشتی گرگ نیست، بلکه این کره خر من است. مرد شهری آرام آرام رفیق را دلداری داد که شب است و تاریک، ابر است و باران و این سه خود دلیل بر آن است که نتوانی به راحتی این حیوان را شناسی. «ای رفیق کمی فراتر آی و به این حیوان نگاه کن که این همان گرگ پلیدی است که امان از اهالی ده بریده است. و اگر نیک در او بنگری خواهی دید که شباهتی به کره خر ندارد.»

اما روستایی که بنای فریاد گذاشته بود حاضر به گوش دادن نبود:

گفت نی بادی که جست از فرج وی می شناسم همچنانک آبی زمی کشته ای کره خر م را در ریاض که مبادت بسط هرگز ز انقباض گفت آن بر من جو روز روشن است می شناسم باد خر کره من است در میان بیست باد آن باد را می شناسم چون مسافر زاد را خواجه شهری که در راه رسیدن به ده ریاضت ها کشیده بود و رنج ها دیده بود، و در جواب سختی هایی که تحمل کرده بود، از آنکه او رادوست خود پنداشته بود جز جفا چیزی ندیده بود، صبر از کف داد و از جای خود جست. با دو دست یخه رفیق را گرفت و بر او نهیب زد:

کابله طرار شید آورده ای؟

بنگ و افیون هر دو باهم خورده ای؟

در سه تاریکی شناسی باد خر

چون ندانی مر مرا ای خیره سر!

آنکه داند نیم شب گوساله را

چون نداند همره ده ساله را!

خویشتن را عارف و واله کنی

خاک در چشم مروّت می زنی

که: مرا از خویش هم آگاه نیست

در دلم گنجای جز الله نیست

آنچه دی خوردم از آنم یاد نیست

این دل از غیر تحیر شاد نیست

لاف درویشی زنی و بیخودی

های و هوی مستیان ایزدی

که «زمین را من ندانم ز آسمان»

امتحانات کرد غیرت، امتحان

باد خر کره چنین رسوات کرد

هستی نفی ترا اثبات کرد

این چنین رسوا کند حق شید را

این چنین گیرد رمیده صید را

پیرمرد که مدتی بود ساکت شده بود، به پیچیدن سیگار دیگری مشغول شد. مرد جوان هنوز بی صدا روی تخت قهوه خانه چمباتمه زده بود و به پیرمرد خیره شده بود. گویی منتظر سخن دیگری از پیرمرد بود.

پیرمرد همانطور که مشغول کارش بود ادامه داد: «البته پسر! هنوز کم تجربه و جوانی. در زندگی با افرادی امثال رفیق همخانه و یا آن روستایی برخورد زیاد می کنی. اما تنها برایت دو نصیحت دارم، که پدرم آن روز که برای اولین بار این حکایت را برایم می خواند به من کرد، و آن اینکه: «تا زمانی که خداوند دلت را بر حقایق عالم روشن نکرده، در همه کار بعد از خود خدا از نیروی عقل و منطق مدد گیر، و اگر در آن کار رابطه ای میان تو و دیگری ضرورت داشت تا درستی و صداقت آن شخص بر تو مسلم نشده به او اعتماد نکن. دوم آنکه اگر از روی نیکی و احسان از کسی نگهداری کردی و یا چیزی به او دادی (ولو آنکه محبت باشد)، آن را به قرض نده. احسان را نثار باید کرد، و دیگر منتظر سود آن نباید بود.»

سیگار پیچیده شده اش را داخل پاکت سیگار انداخت و از جایش بلند شد. کفشش را که ساعتی پیش کنار تخت درآورده بود به پا کرد. همان طور که به طرف شاگرد قهوه چی می رفت، دست در جیبش کرد. مشتی اسکناس چروک خورده و مچاله شده از آن بیرون آورد و در دست پسر فشرد. برگشت و مرد جوان را برای لحظه ای برانداز کرد. لبخندی به او زد و سری به علامت خداحافظی برای وی که هنوز ناباورانه و با چشمانی پر از سؤال پیرمرد را نگاه می کرد، تکان داد. شانه هایش را تا آنجا که بدن پیر و خسته اش اجازه می داد صاف کرد و سلانه سلانه از در قهوه خانه بیرون رفت.



عصاکش عشق

شکایت بر خدایان برد و بنمود
 ز بیداد "جنون" او دادخواهی
 به فرمان خدایان گشت بر پا
 در اوج آسمانها دادگاهی

چو شور دادگاه آمد به پایان
 همه حق را به "عشق" کور دادند
 به منظور تسلای دل "عشق"
 خدایان اینچنین دستور دادند:

«از این پس، تا ابد، تا واپسین دم
 جنون باید که دست عشق گیرد
 به جبران ستم بر عشق کردن
 مکافات چینی باید پذیرد»

"جنون" شد عشق را زان پس عصاکش
 بدین سان هر دو باهم یار گشتند
 چو "عشق" آهنگ رفتن در دلی کرد
 دوتایی عازم این کار گشتند

خدای "عشق" در دل جای بگزید
 درون سر "جنون" بنمود منزل
 بود پیدا که عاشق با چنین حال
 نخواهد برد کشتی تا به ساحل

کنون دانی چرا هر عاشقی را
 سر انجامی پریشانساز دلهاست!
 چو "عشق" کور در دلها نشیند
 "جنون" هم لاجرم دمساز دلهاست

در افسانه‌های باستانی آمده است که شبی بین خدایان
 «عشق» و «جنون» پیکار در گرفت. خدای «جنون» که
 چالاک تر و بی باک تر بود، چنگ بر چهره خدای «عشق»
 کوبید و چشمان او را کور کرد. خدای «عشق» شکایت بر
 خدایان برد. به فرمان خدایان در آسمان دادگاهی برپا شد
 و خدای «جنون» را به کیفر گناهی که در حق «عشق» کرده
 بود محکوم نمودند که تا پایان عمر عصاکش «عشق»
 باشد!

از: کریم زینانی

شبی "عشق" و "جنون" از راه مستی
 نوای کینه جویی ساز کردند
 چو چشم دوستی را دور دیدند
 نبردی تن به تن آغاز کردند

خداوند "جنون" در عرصه رزم
 ز "عشق" صلح جو چالاک تر بود
 چو با عقل و خرد بیگانگی داشت
 به خونریزی از او بی باک تر بود

دمی نگذشته از آغاز پیکار
 "جنون" با چنگهای تیز و پر زور
 چنان کوبید بر رخساره "عشق"
 که چشمان قشنگ "عشق" شد کور

نمی‌گشود. آنان که گول ظاهر را می‌خوردند خیال می‌کردند پیرمرد چنان خودرأی است که گاهی حتی از اجرای فرامین پیر هم خودداری می‌کند. و البته چنین نبود، رابطه او با پیرش چنان رندانه بود که از ظواهر «قال گونه» آن قابل تشخیص نبود. همت او وقف چیزی جز روشن بودن چراغ هدایتی که خانقاه تجسم آن بود نبود. یکی از بیت‌هایی که اغلب آن را زمزمه می‌کرد این مصرع از شعر مولانا بود:

«تو وقف خراباتی، خرجت می و دخلت می»

در چشم ظاهر بینان که اعتنایی به آراء آنان نسبت به خود نمی‌داشت و به تصور ناخوشی که از او داشتند راضی بود، رفتارش چندان مؤدبانه جلوه نمی‌کرد. حقیقت امر این بود که آداب ظاهر در نظرش چندان اعتباری نداشت. در واقع چنان فارغ از خویش، سرگرم خدمت بود که فرصتی برای اعمال تشریفات ظاهری حتی سلام و علیک را هم نداشت. با آن قد و قامت ظریف و کوچکش، در راه اجرای خواست‌های پیر گویی فر فره ای بود که از بند «فر فره انداز» رها شده باشد. با چالاکتی که بیشتر از هفده سالگان انتظار می‌رفت تا از هفتاد ساله ای همه جا بود و همه کار می‌کرد و نامش تنها نئی بود که در سکوت پر رمز و راز خانقاه همواره به گوش می‌رسید.

کلید هر گنجی و قفسه و دری فقط نزد او بود. هر وسیله ای که مربوط به خانقاه بود با دقت و سواس گونه او سر جای خود نهاده شده بود. هر کدام از این ۳۰ کلید نماد و رمز خدمتی از خدمات گوناگون خانقاه مرکزی بود. خدماتی که امورات ده‌ها خانقاه دیگر در نقاط مختلف کشور را نیز در بر می‌گرفت. این خدمات شامل امور نشر کتب، برگزاری اعیاد، کارپردازی هزینه‌های احداث خانقاه‌های جدید و تعمیرات خانقاه‌های قدیمی بود.

راز دسته کلید نیم کیلویی که هیچ وقت از او جدا نمی‌شد وقتی آشکار شد که او از دنیا رفته بود. معلوم شد که با هر یک از این کلیدها قفلی بر پای منبت خود زده بود، قفلی که فقط دست مرگ قادر به بازکردن آن بود.

سالها طول کشید تا پی بردم که پس از پیر هیچ کس در خانقاه صاحب خانه تر از او نبود - هر چند نه سمت شیخی داشت و نه عنوان پیر دلیلی و نه هیچ منصب دیگری، درست همانند سایه که نام و نشانی ندارد. او سایه پیر بود.

سایه پیر

از: پرویز نوروزیان

اولین بار که توجهم را به خود جلب کرد، تازه مشرف شده و گوشه دنجی در خانقاه نشسته بودم. آرامشی در محیط حکمفرما بود که مرا بر آن می‌داشت در خود فرو روم. با این احساس خوش بودم که ناگاه سر و صدایی ناشی از دویدن شخصی با کلیدهای بسیار در جیب توجهم را منحرف کرد. پیرمردی بود استخوانی با قدی کوتاه و ریش کاملاً سفید. کت و شلواری تیره بر تن داشت و کلاه شاپو بر سر. با سرعت زیاد و تقریباً به حالت دو رو به سوی اتاق پیر از برابرم گذشت. دیدن کسی با این نآرامی در محیطی که همه سکوت را غنیمت می‌دانند مرا متحیر ساخت.

در خلال چند روزی که به خانقاه آمده و به حضور پیر مشرف شده بودم و پیر دلیل اذکار مقدماتی به من داده بود، این پیرمرد نآرام هیچ نقشی در امورات مهم نداشت، بنابراین نایستی شخص مهمی باشد. آیا او هم جزء مریدان است؟ اگر مریدی مثل بقیه است پس چرا آدابی را که همه رعایت می‌کنند و بیشتر مبتنی بر سکوت است رعایت نمی‌کند؟ اگر چنین نیست و در این دستگاه آدم مهمی است پس چرا کسی به او اعتنایی ندارد؟ این کیست که گویی نه کسی را می‌بیند و نه کسی او را؟ به این ترتیب معمای این پیرمرد «بُغ کرده» (اصطلاحی بود که خودش برای آدم‌های اخمو بکار می‌برد) با لهجه گیلکی که پیوسته برای اجرای دستورات پیر این سو و آنسو می‌دوید مدت‌ها ذهنم را مشغول کرد. شگفت این بود که چطور یک دسته کلید ۳۰ تایی را که بالغ بر نیم کیلو وزن داشت با خود حمل می‌کرد. هر کلید قفلی و هر قفل دری از درهای خانقاه نعمت الهی تهران را می‌گشود.

بدون حضور او هیچ دری باز نمی‌شد. دوستدارانش همه می‌دانستند هیچ دری بدون اجازه و خواست پیر، بدون دست‌های استخوانی او که از شدت انجام خدمات گوناگون خانقاهی هیچ کف بینی نمی‌توانست از خطوط آنها پی به حرفه صاحب آن ببرد باز نمی‌شد. گاهی حتی با دستور پیر هم دست‌های او دری را

بایزید بسطامی

ما را همه ره به کوی بدنای باد از سوختگان، نصیب ما خامی باد
ناکامی ما چو هست کام دل دوست کام دل ما همیشه ناکامی باد



الصوفیه سلمی و «شرح کلمات صوفیه» ابن عربی، توفیق حق رفیق شد که این مجموعه آماده و منتشر شود. امید است که مقبول طبع صاحب نظران قرار گیرد.

اصل و نسب و طلب بایزید

بخش اول کتاب که به نام و نسب، کودکی، دانش اندوزی و طلب بایزید بسطامی اختصاص دارد، در ۹ صفحه کتاب خلاصه می شود و حاکی از آن است که:

نامش طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان معروف به بایزید بسطامی است که جدش سروش زرتشتی از جوانمردان و پاکان عصر خود بوده و به تقاضای پدر دوستش به دین اسلام گرویده است. پدر بایزید مردی جوانمرد و صالح و پارسا بوده و مادرش زنی روشندل و پارسا و راضی به رضای حق. بایزید را دو برادر بوده که آنها هم چون خود او زاهد و عابد بوده اند. بایزید به سال ۱۵۷ یا ۱۵۸ هجری قمری در روستای بسطام در کنار شاهرود به دنیا آمده و پرورش یافته است.

پیرامون زندگی کودکی او داستان های گوناگونی در کتاب آمده است، از جمله اینکه بایزید بسطامی در ایام جوانی قرآن را نزد پدر آموخته و در هر زمینه و به هنگام آموزش هر بخشی پدر را با سوالات خود حیرت زده کرده و او را پندی داده است!

سرانجام در کتاب آمده است: او کمتر از ده سال داشته که خداوند کار را به او نموده و حکمت عملی محض را بدون آموزش استاد از نزد خود بدو الهام بخشیده. در این بخش از قول خود بایزید چنین آمده است:

«ابتدای کار من آن بود که حق تعالی مرا مدتی طولانی بر درگاه

هر که به حق مبتلا گشت، مملکت از او دریغ ندارند و او

خود به هر دو سرای سر فرود نیاورد. (بایزید بسطامی)

بایزید بسطامی، اثر دکتر جواد نوربخش، کتابی است تازه که چاپ اول آن سال جاری - مرداد ۱۳۷۱ - در ۴۱۸ صفحه، یازده بخش، دو فهرست با تیراژ ۷۰۰۰ نسخه از سوی انتشارات خانقاه نعمت الهی در تهران انتشار یافته و بهای آن ۷۷۰۰ ریال است.

کتاب با یکی از زیباترین سخنان بایزید بسطامی که در صدر نوشته عیناً نقل شد و در یک صفحه به صورت پیش درآمد آمده، آغاز می شود و مولف با پیش گفتاری کوتاه که تنها در یک صفحه و ۱۲ سطر خلاصه می شود به اصل مطلب می پردازد. در مقدمه کتاب پیرامون بایزید بسطامی چنین می خوانیم:

«بایزید بسطامی که به حق باید او را سلطان العارفين گفت، یکی از پیشتازان مکتب تصوف و عرفان است. او در حالی که از توحید سخن می گوید، با مطرح ساختن عشق الهی مردم را به محبت دیگران و دوست داشتن همه آفریدگان خدا تشویق می کند.

بایزید مکتب انسانیت را تحت لوای عرفان در زمانی شروع کرد که مبارزه فرهنگ بیگانه خاطر ایرانیان را نگران ساخته بود. او با سخنان بدیع خود فرهنگ ایرانی را از دستبرد اجانب دور نگاه داشت.

سالها در اندیشه آن بودم تا زندگی و آثار بایزید را که به صورت پراکنده در کتابهای صوفیه از آن یاد شده بود جمع آوری و در یک مجموعه منتشر سازم. ضمن مطالعه کتابهای بی شمار و ترجمه چند کتاب عربی به فارسی مانند «النور من کلمات ابی الطیفور» تالیف سهلکی و قسمتی از کتاب «اللمع» ابونصر سراج و طبقات

فاطمه أم علی زن خضرویه یکی دیگر از مریدانش بوده که در کتاب آمده: در حضور بایزید گستاخ می بود تا روزی بایزید را چشم بر دست فاطمه افتاد و حنا بسته دید. گفت: ای فاطمه از برای چه حنا بسته ای؟ وی گفت: ای بایزید تا زمانی که تو دست و حنای من ندیدی مرا با تو انبساط بود، اکنون که چشمت بر دست من افتاد صحبت ما حرام شد و از آنجا برگشتند. بایزید گوید: هر که خواهد مردی پنهان در لباس زنان بیند، گو در فاطمه نگاه کن.

ابراهیم معاذان که مریدی خدمتگزار برای بایزید بوده است، **داود زاهد** که منازع (= رقیب صمیمی) و هم چشم بایزید بوده و بالاخره **شیخ ابراهیم تبریزی** که در خدمت سلطان العارفین بایزید بسطامی بوده که گفته اند؛ روزی مرغی بر دیوار خواند و بایزید او را گفت: این مرغ می گوید شهر تبریز به زلزله خراب شد بالتمام الا مسجد کهن خرابات و مسجد و خانه تو. شیخ ابراهیم فرمود: الحمد لله که خانه من خراب نشد. سلطان العارفین فرمودند: چه محل شکر است که خانه مسلمانان همه خراب شود و خانه تو بماند. این خلاف طریق درویشان است. بر تو ترجمان (= تاوان) لازم است و ادب واجب.

پسندی که شهری بسوزد به ناز اگر چه سرایت بود در کنار

معاصران بایزید

بخش سوم به مشایخ صوفیه معاصر بایزید اختصاص دارد که با وی در ارتباط بودند و فهرست وار به نام و نشان آنها اشاره می شود. **سهل بن عبدالله تستری** - تاریخ درگذشت ۲۸۳ ه. ق. - که بایزید در حق او سخن گفته. **شقیق بلخی** - تاریخ درگذشت ۱۹۴ ه. ق. - که به یکی از شاگردانش که عزم حج داشته گفته است: به بسطام هم گذر کن و زیارت بایزید را دریاب! **ذوالنون مصری** - تاریخ درگذشت ۲۴۵ ه. ق. - که در حق بایزید گفته است: او با اقران خویش به خدای شد یعنی با دیگران که در خدا فانی شدند فانی شد. **احمد حرب** - تاریخ درگذشت ۲۳۴ ه. ق. است. ، **ابوسلیمان دارانی** - تاریخ درگذشت ۲۱۵ ه. ق. - **یحیی معاذ رازی** - تاریخ درگذشت ۲۵۸ ه. ق. - **حاتم اصم** - تاریخ درگذشت ۲۴۰ ه. ق. - **ابو حفص حداد نیشابوری** - تاریخ درگذشت ۲۶۴ ه. ق. - و بالاخره **جلال بلخی** از آن جمله اند.

درگذشت بایزید

تاریخ وفات بایزید را بنا به نوشته کتاب ۲۳۱، ۲۶۱ و ۲۶۴ نوشته اند ولی سال ۲۶۱ ه. ق. و در سن هفتاد سالگی که مورد نظر

علما و مصاحب طلب علم فرستاد و پس از آن که علوم را فراگرفتم نفس من به من می گفت که تو آموختی و در عالی مراتب علم، عالم و عارف شدی. سپس حق تعالی مرا این سعادت داد که کثرت علما و عرفا را ببینم و برای خودم جای پای در میان آنان ندیدم. پس خود را هیچ دیدم و منصرف گشتم و به حق ترسیدم. به خود گفتم علم و معرفت بدون حق دستاویزی بیش نیست و بر آن بودم که حقیقت در علم و مجاهدت است و علم دو علم است: علم کسبی و علم موهبتی یا الهامی از خدای تعالی و هر دو علم را خدای تعالی تاکید فرموده است. «

این بخش با مطلبی پیرامون عشق بایزید به حق و طالب بودن او تمام می شود و این که بالاخره بایزید بسطامی راهی حج می شود و در آنجا هم نمی داند که را می جوید و چه می خواهد؟ سرانجام کسی او را می گوید که: حق چون خواهد کسی را به دوستی گزیند دل او را در اشتیاق نگهدارد تا آن را صفا دهد. بایزید پس از این مطلب را در می یابد و می گوید:

"دانستم که آنچه در دل می یابم دردی است که از اشتیاق دلم به خداوند حاصل شده است."

استادان و مریدان

در بخش دوم سخن از استادان و مریدان بایزید بسطامی است. بعضی از استادان و مریدان او - که از آنها در کتاب نام برده شده - عبارتند از:

ابوعلی سندی که از او علم فناء در توحید را آموخته. **شیخ حسن کردی** که گویا از اصحاب رای بوده. **امام جعفر صادق (ع)** که بنا بر آن چه در کتاب آمده: بایزید پس از آن که خدمت ۳۱۳ پیر کرده به خدمت حضرت صادق (ع) شتافته و سالها در زمره مریدان و سقای آن حضرت بوده است. در ضمن مولف با قید تاریخ وفات امام جعفر صادق (ع) - ۱۴۸ ه. ق. - و وفات بایزید - ۲۶۱ ه. ق. این را که بایزید شاگرد حضرت امام جعفر صادق بوده، عملی نمی داند.

احمد خضرویه بلخی یکی دیگر از استادان بایزید بسطامی بوده و در پایان از او به این صورت در کتاب مورد نظر یاد شده است که؛ شیخ را گفت: به نهایت توبه نمی رسم. بایزید او را پاسخ داد: نهایت توبه عزتی دارد و عزت صفت مخلوق کی تواند به دست آورد. چنین پیداست که استاد، بایزید را شیخ خودش می خوانده و به او ارادتی خاص داشته است.

عطار نیشابوری بوده صحیح به نظر می رسد. مزار بایزید در بسطام است و به همت سلطان مغول الجایتو محمد خدابنده صاحب گنبد شده. در المعجم آن را از بناهای شاپور ذوالاکتاف خوانده اند که به نظر مولف نادرست می نماید.

حالات و داستان های بایزید

بخش هفتم که مجموعه صفحاتش بیش از شش بخش اولیه است به حالات و داستان هایی اختصاص یافته که از بایزید نقل شده است. برای نمونه چند نکته از سخنان بایزید بسطامی و یکی دو مورد از داستان هایی که به سلطان العارفین نسبت داده اند و مولف آنها را عیناً از منابع مختلف جمع آوری و در کتاب گردآورده، نقل می شود.

سخنان بایزید

"ذاتم را در دو کون جستجو کردم و نیافتم."

(صفحه ۳۳۱ کشف المحجوب هجویری)

"اگر هشت بهشت را در این کلبه ما بگشایند و این سرای و آن سرای را به ما دهند، هنوز به یک آه سحرگاهی که بر یاد او از سینه برآید ندهیم و یک نفس که به درد عشق او برآورده ایم با ملک همه جهان برابر نکنیم!" (صفحه ۵۱۷ تفسیر خواجه عبدالله انصاری جلد ۲)

"هیچ کس بر من غلبه نکرد که جوانی از بلخ. از حج می آمد و مرا گفت: یا بایزید حد زهد شما چیست؟ من گفتم: چون بیایم بخوریم و چون نیایم صبر کنیم. گفت: سگان بلخ همین صفت دارند! پس من او را گفتم: حد زهد نزد شما چیست؟ گفت: ما چون نیایم صبر کنیم و چون بیایم ایثار کنیم.

(صفحه ۱۱۲ عوارف المعارف سهروردی)

داستان های بایزید

"در آغاز کار آهنگ زیارت یکی از مردان قوم صوفیه کردم و هفتصد فرسخ راه بریدم تا به او رسیدم. چون او را نگرستم دیدم که مردی فربه است. از این که پیش او رفته بودم پشیمان شدم ولی آن مرد آثار پشیمانی را در من دید و گفت: ای بایزید پیمودن هفتصد فرسخ راه را تباه مکن زیرا فربهی من از شادمانی به اوست."

(صفحه ۱۴۶ النور من کلمات ابی طیفور)

"اگر به من اجازه داده می شد به شفاعت پردازم، نخست شفاعت آن را که مرا آزار داده و جفا کرده می خواستم و سپس شفاعت آن را که مرا خرسند ساخته و گرامی داشته است."

(صفحه ۶۸ تذکرة الاولیاء عطار نیشابوری)

"مرا در قیامت سپری گردان میان حکم تو و خلق تو. حساب ایشان با من کن که ایشان ضعیفند و طاقت ندارند."

(صفحه ۱۲۹ احوال و اقوال خرقانی)

نقل است که روزی بایزید بسطامی فرمود سخن چهار کس به من به غایت تاثیر کرد.

اول آن طفلی که در راهی می رفت و چراغی روشن با خودش می برد. او را پرسیدم که: ای طفل این روشنی از کجا آوردی؟ پف کرد و چراغ را کشت و گفت: ای شیخ تو بگو این روشنایی کجا رفت تا من بگویم آن نور را از کجا آوردم!

دوم آن که مخشی در راهی نزدیک من می گذشت. چون دامن از او کشیدم گفت: ای شیخ از چه از من دامن می کشی که نهایت کار ما و تو معلوم نیست چه خواهد شد؟

دیگر آن که عورت جمیله ای پیش من آمد و از شوهر خود استغائه بسیار نمود. به او گفتم: روی خود بپوش و بعد از آن احوال خود را عرض کن. جواب داد که: ای شیخ من از محبت شوهر خود که مخلوق است آن چنان واله و شیفته شده ام که از پوشیدن روی خود خبر ندارم. تو که دم از محبت خالق می زنی چه شود اگر خود نگاه داری و پوشیدگی و برهنگی مرا در نظر نیاری.

سرانجام مستی که در راهی افتان و خیزان می رفت. چون به او رسیدم گفتم: ای عزیز ثابت قدم باش که نیفتی. جواب داد: ای شیخ تو ثابت قدم باش تا در راه غفلت نیفتی که دانا و بینا اوست.

اغلب ابایزید - رحمة الله علیه - به حج پیاده رفتی و هفتاد حج کرده بود. روزی دید که خلق خدا در راه حج از بهر آب سخت درمانده اند و هلاک می شوند. سگی دید نزدیک آب چاه که حاجیان بر سر آن آب چاه انبوه شده بودند و مضایقه می کردند. آن سگ در بایزید نظر می کرد، الهام آمد که برای این سگ آب حاصل کن. منادی کرد: که می خرد حجی مقبول به شرتی آب؟ هیچ کس التفات نکرد. بر می افزود، پنج حج پیاده مقبول و شش و هفت تا به هفتاد حج رسید. یکی آواز داد که من بدهم. در خاطر ابایزید گذشت که زهی من که جهت سگی هفتاد حج پیاده به شرتی آب فروختم. چون آب را در تغار کرد و پیش سگ نهاد، سگ روی بگردانید. ابایزید در روی افتاد و توبه کرد که ندا آمد: چندین با خود گویی: این کردم و آن کردم جهت حق؟ می بینی که سگی قبول نمی کند. فریاد برآورد که: توبه کردم، دگر نیدیشم. در حال

سگ سر در آب نهاد و خوردن گرفت .

(صفحه ۶۷۱ مناقب العارفين افلاکی)

شطحيات بايزيد

بیشتر بزرگان صوفیه را گفته و نوشته هایی است که شطحيات می گویند و بايزيد یکی از معروف ترین آنهاست . بخش هشتم کتاب بايزيد که بزرگترین بخش و ۱۱۶ صفحه است به غرایب حالات و شطحيات او اختصاص یافته که بیشتر ماجراها به افسانه مانند است و تنها به نقل چند نمونه از سخنانش اکتفا می کنیم .

"مثل من مثلی در آسمان نیابی و مثل من صفتی در زمین نشناسی ."

"دوست دارم قیامت برپا می شد و من خیمه خودبر در جهنم می زدم . دانم جهنم چون مرا بیند خاموش شود و من برای خلق رحمت شوم ."

"حق با خود مرا به جایی برد و خلق را به من بنمود ، همه در بین دو انگشت من بودند ."

(صفحات ۷۸ ، ۱۱۱ و ۱۱۴ النور من کلمات الطيفور)

"سر به فنای خود فرو بردم و به بقای خود برآوردم ."

"چند هزار مقامات از پس کردم . چون نگه کردم خود را در مقام الله دیدم . یعنی الله که آن کنه است ، راه نیست ."

"چهل سال دیده بان دل بودم . چون نگه کردم بندگی و خداوندی هر دو از حق دیدم ."

"خدای را سی سال عبادت می کردم . چون خاموش شدم ، بنگریستم حجاب من ذکر بود ."

(صفحات ۱۸۲ ، ۱۸۹ و ۱۸۸ تذکرة الاولياء عطار .)

"حق به من گفت که همه بنده اند جز تو ."

"نور صمدیت در بشره عارف پیدا است ."

"او را سبحات بسیار است . از جمیع سبحات مرا سبحانی داد که همه سبحات در آن پنهان بود ."

(صفحات ۷۸ ، ۱۰۳ و ۱۴۰ شرح شطحيات روزبهان .)

در پایان این بخش نظر صوفیان نامداری نظیر : جنید و ابن عربی پیرامون شطحيات بايزيد نقل شده ، در متن آن اظهار نظرها شطحياتی از بايزيد آمده که نظیر آنها را جای دیگری نمی توان یافت .

سخنان ديگران در بزرگداشت بايزيد

بخش نهم کتاب به اظهار نظرهای بزرگان در مورد بايزيد

بسطامی اختصاص داده شده که بیش از سایر بخشها خواندنی است و نکات جالب توجهی دارد که به چند نمونه آن اشاره می کنیم .

چون شيخ ابوسعید بن ابی الخیر - رحم الله - به زیارت شيخ آمد ساعتی بایستاد و چون باز می گشت می گفت : این جایی است که هر که چیزی گم کرده باشد در عالم ، اینجا باز یابد . رحمة الله عليه رحمة واسعة و سلم تسليماً

(صفحه ۲۱۰ تذکرة الاولياء عطار)

نخشی به مریدی گفت : اگر یک بار بايزيد را ببینی سودمند تر از هفتاد بار دیدار خداست . غرضش این که دیدن خدا به چشم جسمانی ممکن نیست ، پس باید بندگان خدا را دید!

(صفحه ۴۳۵ غزالی نامه)

مرید راستین آن است که شيخ خود را بالای همه داند . چنان که شخصی از مرید بايزيد پرسیده است که : شيخ تو بزرگ است یا ابوحنیفه؟ گفت : شيخ من . گفت : ابوبکر بزرگ است یا شيخ تو؟ گفت شيخ من و تمام صحابه را می شمرد و گفت : محمد بزرگ است یا شيخ تو؟ گفت شيخ من . گفت : خدای تعالی بزرگ است یا شيخ تو؟ گفت : خدای را من در شيخ دیدم . غیر شيخ خود ، من چیز دیگر نمی دانم . همه شيخ خود را می دانم .

(صفحه ۲۹۷ مناقب العارفين)

گیری را گفتند مسلمان شو گفت : اگر مسلمانی این است که بايزيد می کند ، طاقت ندارم و نتوانم کرد و اگر آن که شما می کنید بدین هیچ احتیاج ندارم . (صفحه ۱۷۶ تذکرة الاولياء عطار)

بخش دهم نیز به سخنان منظوم دیگران در مورد بايزيد اختصاص دارد که به نقل چند مورد اکتفا می شود .

نه ز بیهوده گفت و نادانی بايزيد ار بگفت سبحانی
جانِ جانش چو شد تهی از او خون دل گشت بر جهان غماز
هر که او بايزيد نفس بساخت حالت بايزيد را چه شناخت

(صفحه ۱۱۳ حدیقه سنایی)

در کنار دجله سلطان بايزيد بود روزی فارغ از خیل مرید
ناگه آوازی ز عرش کبریا خورد بر گوشش که ای شيخ ریا
میل آن داری که بنمایم به خلق آن چه پنهان کرده ای در زیر دل
تا خلاقیت جمله آزارت کنند سنگ باران بر سر دارت کنند
گفت یارب میل آن داری تو هم شمه ای از رحمتت سازم رقم

بورز، عاصی را گوید: بازگرد، محب را گوید: خشنود باش و عارف را گوید: بنگر."

(صفحه ۹۸ النور من کلمات ابی طیفور)

"چون بایزید را از عارف پرسیدند گفت: در خواب و بیداریش جز خدا را نمی بیند و جز با خدا موافق نیست و جز خدا را مطالعه نمی کند."

(صفحه ۶۵ الطبقات الكبرى الشعرانی)

"دنیا عامه و آخرت خاصه راست. هرکه خواهد از گروه خاصه باشد عامه را در دنیاشان شرکت نکند که دنیا را خانه آخرت ساخته اند. هرکه از این آینه در آخرت نگریست، رستگاری یافت و هرکه بدان از آخرت بازماند، هلاک شد و آینه اش را تاریک ساخت."

(صفحه ۱۱۴ النور من کلمات ابی طیفور)

در پایان کتاب هم فهرستی از اسامی مردان و زنان و فهرست کامل مراجع کتاب به تفصیل آمده که برای همه قابل استفاده است. به این ترتیب پیداست که کتاب بایزید بسطامی به طور کلی به عنوان یک کتاب مرجع در آینده مورد استفاده همگان خواهد بود و همه کسانی که در اندیشه مطالعه در زندگی و آثار و افکار و عقاید بایزید باشند، از آن بهره می گیرند.

تا که خلقان از پرستش کم کنند وز نماز و روزه و حج رم کنند
پس ندا آمد که: ای شیخ فطن نی ز ما و نی ز تو رو دم مزن
(منسوب به عطار نیشابوری)

بایزید ار بگفت سبحانی نه ز جهلی بگفت و ویلانی
آن زبانی که راز مطلق گفت راست جنید کو اناالحق گفت
(مثنوی مولانا جلال الدین)

سخنان بایزید

بخش یازدهم یا آخرین بخش به سخنان بایزید اختصاص دارد و بیشتر مطالبی که در این بخش آمده مکمل بخش هفتم است که تحت عنوان حالات و داستان های بایزید بدان اشاره شد. نمونه اینها:

"از بایزید صفت عارف را پرسیدند، گفت: صفت او صفت اهل آتش است که در آن نه می میرند و نه زنده اند."

(صفحه ۶۰۷ رساله قشیری)

"نزدیک ترین خلاق به حق آن کس است که بار خلق پیش کشد و خوی خویش دارد."

(صفحه ۱۲۹ النور من کلمات ابی طیفور)

"خدا کافر را گوید: ایمان بیاور، منافق را گوید: اخلاص

افتتاح اولین خانقاه نعمت الهی در کانادا



1784 Lawrence Ave. West
Toronto Ontario M6L 1E2
Canada
Tel: (416) 242-9397

اولین خانقاه نعمت الهی در شهر تورنتو (Toronto) در کشور کانادا افتتاح شد که از این پس مورد استفاده گروه کثیری از صوفیان نعمت الهی قرار خواهد گرفت. عکس سردر ورودی و نمایی از ساختمان اصلی را نشان می دهد.